



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

بے شک

روحانہ عاشر

محمود شاہرخی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجلی عشق در حماسه عاشورا - سروده های عاشورایی از شاعران گذشته و معاصر ، تقدیم به پیشگاه سالار شهیدان امام حسین علیه السلام

نویسنده:

محمود عباس و شاهرخی مشفق کاشانی

ناشر چاپی:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خیریه جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	تجلی عشق در حماسه عاشورا سروده هایی عاشورایی از شاعران گذشته و معاصر تقدیم به پیشگاه سالار شهیدان امام حسین علیه السلام
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۹	مقدمه
۲۷	جواد محقق «آتش»، لاله های پرپر
۲۹	مرضیه آسایش، لحظه های عطش
۳۰	جعفر رسول زاده، نظرگاه شهادت
۳۱	حسین آهی، خون خدا
۳۲	مرتضی عصیانی «آینه»، وادی عشق
۳۳	خسرو احتشامی، چشمه ی حماسه
۳۵	محسن احمدی، مشرق و آینه
۳۶	رضا اسماعیلی، زبان دل
۳۷	علی انسانی، یک آسمان ستاره
۳۸	علی انسانی، روح غیرت
۴۰	علی انسانی، زهی عزت
۴۱	ساعد باقری، شکفتن در بهار زخم
۴۲	عباس براتی پور، حر و دستار
۴۳	عباس براتی پور، شبه پیغمبر
۴۵	عارف بجنوردی، دیوان عشق
۴۶	علی باقرزاده «بقا»، ماه هاشمی
۴۸	سعید بیابانکی، نخل شقایق تبار
۴۹	سعید بیابانکی، پیکر خورشید
۵۰	محمد حسین جلیلی «بیدار»، شور حسینی

- ۵۱ پرویز بیگی حبیب آبادی، گل‌های زخم
- ۵۲ عبدالرحمان پارسا تویسرکانی، نور خدا
- ۵۳ محمد علی مجاهدی «پروانه»، کاروان اربعین
- ۵۵ محمد علی مجاهدی «پروانه»، اسبی که تنهاست
- ۵۶ اسماعیل پورجهانی، دریای غیرت
- ۵۷ حسینعلی رکن منظر «پیروی»، گل بهشت
- ۵۹ تاج الواعظین، سودا با خدا
- ۶۰ تایب تبریزی، خاتون ظفر
- ۶۱ بیژن ترقی، کویر تشنه
- ۶۳ محمود شاهرخی «جذبه»، عقیده ی عترت
- ۶۵ محمود شاهرخی «جذبه»، کعبه ی احرار
- ۶۶ محمود شاهرخی «جذبه»، عزای حسین
- ۶۸ محمود شاهرخی «جذبه»، چراغ هدایت
- ۶۹ محمود شاهرخی «جذبه»، تجلی حقیقت
- ۷۱ محمود شاهرخی «جذبه»، جمال حق
- ۷۳ ابوتراب جلی، زمزم اخلاص
- ۷۵ محمد خلیل مذهب «جمالی»، کمر بند کرامت
- ۷۶ محمد خلیل مذهب «جمالی»، در دفتر حیات
- ۷۷ عبدالجواد جودی خراسانی، کعبه ی امید
- ۷۹ عبدالجواد جودی خراسانی، کنار دو دریا
- ۸۱ عبدالجواد جودی و خراسانی، هفتاد دو قربانی
- ۸۲ عبدالجواد جودی خراسانی، داغ غم
- ۸۴ جیحون یزدی، داغ شش برادر
- ۸۵ احمد چگینی، آیینه ی حسین
- ۸۶ محمد رضا یاسری «چمن»، عشق حسین
- ۸۷ خسرو قاسمیان «حامد»، اضطراب عاشورا

- ۸۹ ----- عباس حداد کاشانی، پیره‌ن سرخ
- ۹۱ ----- ابوالقاسم حسینجانی، خون خواهی آب
- ۹۳ ----- ابوالقاسم حسینجانی، دست و دریا
- ۹۴ ----- سید حجت حسینی، شور عشق
- ۹۵ ----- سید مهدی حسینی قمی، روی نیزه‌ها
- ۹۷ ----- سید مهدی حسینی قمی، بانگ آب
- ۹۹ ----- جعفر بابایی حلاج، مشک آب
- ۱۰۱ ----- خباز کاشانی، عزای ابوالفضل
- ۱۰۲ ----- خباز کاشانی، موج خون
- ۱۰۳ ----- جواد خدری، کنار مشک آب
- ۱۰۴ ----- اصغر عرب «خرد»، ماه بنی هاشم
- ۱۰۵ ----- محمد خسرونژاد «خسرو»، توبه‌ی حر
- ۱۰۷ ----- محمد رضا خسرونژاد «خسرو»، عزم وطن
- ۱۰۹ ----- هوشنگ امیر خسروانی، خون خدا
- ۱۱۰ ----- علی اکبر خوشدل تهرانی، حماسه‌ی تاریخ
- ۱۱۲ ----- عباس خوش عمل، ظهر عاشورا
- ۱۱۴ ----- داوری شیرازی، فراق پسر
- ۱۱۵ ----- داوری شیرازی، حدیث شهدا
- ۱۱۶ ----- ذهنی زاده، دامن حسین
- ۱۱۷ ----- ذوقی اصفهانی، آینه حق
- ۱۱۹ ----- صادق رحمانی، گل‌های سرخ
- ۱۲۰ ----- قاسم رسا، ماه انجمن
- ۱۲۲ ----- محمد علی ریاضی یزیدی، منای دوست
- ۱۲۴ ----- محمد علی ریاضی یزیدی، همایون میلاد
- ۱۲۶ ----- فاطمه سالاروند، فصل خونین
- ۱۲۷ ----- حمید سبزواری، نام حسین

- ۱۲۹ حمید سبزواری، آرزوی کربلا
- ۱۳۰ سپیده ی کاشانی، مهر جاودانه
- ۱۳۲ صادق سرمد، شام عاشورا
- ۱۳۴ جلال الدین همایی «سنا»، لاله ی سرخ
- ۱۳۵ علی شریف، نور چشم حیدر
- ۱۳۶ حکیم شفایی اصفهانی، ماتم حسین
- ۱۳۷ حکیم شفایی اصفهانی، محرم آمد
- ۱۳۹ محمد حسین بهجتی «شفق»، دست دگر
- ۱۴۱ محمد حسین بهجتی «شفق»، زینب با رسول خدا
- ۱۴۲ محمد حسین بهجتی «شفق»، دختر زهرا
- ۱۴۳ محمد جواد غفور زاده «شفق»، شمع خاموش
- ۱۴۵ محمد جواد غفور زاده «شفق»، آفتاب محمل
- ۱۴۶ محمد جواد غفور زاده «شفق»، خون و شرف
- ۱۴۸ حمید رضا شکار سری، یک کاروان ستاره
- ۱۴۹ عباس شهری، واقعه ی کربلا
- ۱۵۰ محمد حسین شهریار، بخواب اصغر
- ۱۵۲ محمد حسین شهریار، جلوه ی زینب
- ۱۵۴ محمد حسین شهریار، داغ حسین
- ۱۵۵ محمد حسین شهریار، کاروان کربلا
- ۱۵۷ شیخ رئیس، گوشه ی چشم
- ۱۵۸ صائب تبریزی، خون حسین
- ۱۶۰ صابر همدانی، سکینه با پدر
- ۱۶۲ محمد علی صاعد اصفهانی، همسفر، زینب
- ۱۶۴ احمد صالح تبریزی، علمدار حسین
- ۱۶۶ بهمن صالحی، شور شهادت
- ۱۶۷ بهمن صالحی، طلوع خون

- ۱۶۹ بهمن صالحی، در حوالی عطش
- ۱۷۰ محمد باقر صامت بروجردی، تشنه کام
- ۱۷۱ صغیر اصفهانی، پسر شیر خدا
- ۱۷۲ صغیر اصفهانی، ثنای ابوالفضل
- ۱۷۴ صغیر اصفهانی، چشمه ی حیوان
- ۱۷۵ حسین لاهوتی «صفا»، بهار گلشن آل نبی
- ۱۷۶ مرتضی طایی شمیرانی، زنده جاویدان
- ۱۷۸ مهدی طباطبایی نژاد، با یاد لب تو
- ۱۷۹ طراز یزدی، غبار مصیبت
- ۱۸۰ طرب اصفهانی، تابش خورشید
- ۱۸۲ طرب اصفهانی، آب فرات
- ۱۸۴ طرب اصفهانی، سلیمان زمان
- ۱۸۵ طرب اصفهانی، شب عزا
- ۱۸۷ طرب اصفهانی، خسرو لب تشنه
- ۱۸۹ محمد عابد تبریزی، ابر نوبهاری
- ۱۹۰ حیدر منصوری «عاشق»، میدان عطش
- ۱۹۱ محمد علامه، صاحب لوا
- ۱۹۳ همایون علیدوستی، شهید عشق
- ۱۹۵ محمد حسین عنقا، مرثیه کربلا
- ۱۹۷ محمد حسین عنقا، داغ یاران
- ۱۹۹ اسدالله غالب دهلوی، بیا در کربلا
- ۲۰۱ اسدالله غالب دهلوی، خیمه آتش زده
- ۲۰۳ محمد حسین غروی، باده ی توحید
- ۲۰۵ تقی قریشی فراز، ساقی لب تشنه
- ۲۰۶ سیف فرغانی، کشته ی کربلا
- ۲۰۸ قادر طهماسبی «فرید»، چشمه ی فریاد

- ۲۰۹ قادر طهماسبی «فرید»، داغ جاودانه
- ۲۱۰ عبدالرسول فنا، تشنه کام
- ۲۱۲ فواد کرمانی، خاک شهیدان
- ۲۱۴ فواد کرمانی، کرسی و لوح و قلم
- ۲۱۶ فواد کرمانی، جان نهادن
- ۲۱۸ فولادی قمی، دشت کربلا
- ۲۲۰ مصطفی قاضی نظام قاضی، ولای ابوالفضل
- ۲۲۱ فضل الله قدسی، شام غریبان
- ۲۲۲ علیرضا فزوه، ظهر دردآلود
- ۲۲۳ احمد کمال پور «کمال»، وداع
- ۲۲۴ احمد کمال پور «کمال»، گل بی خار
- ۲۲۵ ابوالقاسم لاهوتی، دشت عشق
- ۲۲۶ جواد محدثی، بذر عشق
- ۲۲۷ محیط قمی، عترت یاسین
- ۲۲۹ محیط قمی، سقای شهیدان
- ۲۳۱ غلامرضا مرادی، قافله ی گل
- ۲۳۲ غلامرضا مرادی، کاروان شقایق
- ۲۳۳ مجید مرادی رودپشتی، سبزگون
- ۲۳۴ محمد علی مردانی، پاسدار خون خدا
- ۲۳۶ محمد علی مردانی، ساقی بزم کربلا
- ۲۳۸ نصرالله مردانی، گل اختر
- ۲۳۹ نصرالله مردانی، میدان عطش
- ۲۴۰ نصرالله مردانی، دست غیب
- ۲۴۱ عباس مشفق کاشانی، چشمه ی خون خدا
- ۲۴۲ عباس مشفق کاشانی، علمدار
- ۲۴۳ عباس مشفق کاشانی، هوای حسین

- ۲۴۴ عباس مشفق کاشانی، شهید نینوا
- ۲۴۵ عباس مشفق کاشانی، آینه ی آب
- ۲۴۶ حیدر معجزه، میلاد امام حسین
- ۲۴۸ حسینعلی منشی کاشانی، زینت آغوش زهرا
- ۲۵۰ موحدیان قمی، سرچشمه ی نوشین
- ۲۵۲ شهاب موسوی یزدی، اشک مشک
- ۲۵۳ مولانا محمد بلخی، شهیدان خدایی
- ۲۵۵ رضا موید، نخله ی طور
- ۲۵۶ رضا موید، گواه عشق
- ۲۵۷ رضا موید، بیمار عشق
- ۲۵۹ رضا موید، دریای ولایت
- ۲۶۱ احمد مهران، معنی ایمان
- ۲۶۲ احمد مهران، فخر شهیدان عالم
- ۲۶۳ غلامرضا سازگار «میثم»، موج اشک
- ۲۶۴ ناجی، آب زندگانی
- ۲۶۶ احمد ناظرزاده کرمانی، جلوه ی یزدان
- ۲۶۸ احمد ناظرزاده کرمانی، اصحاب حسین
- ۲۷۰ احمد ناظرزاده کرمانی، گل پیوند نبوت
- ۲۷۲ احمد ناظرزاده کرمانی، رضای حق
- ۲۷۴ احمد ناظرزاده کرمانی، نور چشم فاطمه
- ۲۷۶ نیاز جوشقانی، خورشید دین
- ۲۷۷ محمد تقی نیر تبریزی، صبح قیامت
- ۲۷۸ محمد تقی نیر تبریزی، بانگ جرس
- ۲۷۹ محمد تقی نیر تبریزی، آتش و آه
- ۲۸۰ محمد تقی نیر تبریزی، قربانگه دوست
- ۲۸۲ محمد تقی نیر تبریزی، ناوک صیاد

- ۲۸۳ ----- محمد تقی نیر تبریزی، روز عهد
- ۲۸۴ ----- بابک نیک طلب، غنچه های تشنه
- ۲۸۶ ----- محمد رضا محمدی «نیگو»، شام غریبان
- ۲۸۷ ----- اکبر دخیلی «واجد»، خون شفق
- ۲۸۸ ----- واعظ قزوینی، حسین شهید
- ۲۹۰ ----- واعظ قزوینی، خاطر جبریل
- ۲۹۱ ----- واعظ قزوینی، خورشید قیامت
- ۲۹۲ ----- واعظ قزوینی، کلید در ماتم
- ۲۹۳ ----- سیمین دخت وحیدی، آتش شرم
- ۲۹۴ ----- سیمین دخت وحیدی، کنار علقمه
- ۲۹۶ ----- وصال بیگدلی، شور محشر
- ۲۹۸ ----- عباسعلی هجر، مهر ولا
- ۳۰۰ ----- احمد نیک طلب «یاور همدانی»، کوی ولا
- ۳۰۲ ----- یغما جندقی، اشک ناکامی
- ۳۰۳ ----- یغمای جندقی، سوگ فخر عالم
- ۳۰۵ ----- حبیب یغمایی، در آستان حسین بن علی
- ۳۰۷ ----- یکتا اصفهانی، هلال ماه محرم
- ۳۰۹ ----- درباره مرکز

تجلی عشق در حماسه عاشورا سروده های عاشورایی از شاعران گذشته و معاصر تقدیم به پیشگاه سالار شهیدان امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : شاهرخی محمود، ۱۳۰۶ - ۱۳۸۸.

عنوان و نام پدیدآور : تجلی عشق در حماسه عاشورا سروده های عاشورایی از شاعران گذشته و معاصر تقدیم به پیشگاه سالار شهیدان امام حسین علیه السلام/ به کوشش محمود شاهرخی "جذبه"، عباس مشفق کاشانی.

مشخصات نشر : تهران: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۳۰۳ ص.

فروست : سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه؛ ۷۳.

شابک : ۳۰۰۰۰ ریال ۷-۱۴۸-۵۴۲-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : برونسپاری (فاپا)

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه ها

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه ها

شناسه افزوده : کی منش عباس ۱۳۰۴ -

شناسه افزوده : سازمان اوقاف و امور خیریه. انتشارات اسوه

رده بندی کنگره : PIR۴۰۷۱/ش۱۸ت۳ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۱/۰۰۸۳۱۸

شماره کتابشناسی ملی : ۱۸۴۳۰۳۴

ورای حد تقریر استمشکل عشق نه در حوصله ی دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد (۱). از عشق چه توان گفت و چه نشان شاید داد و چه عبارت توان کرد؟ «در عشق قدم نهادن کسی است را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و در عشق خود را ایثار کند» (۲). ممکن است از مخاطبی سوال شود که عشق چیست؟ شاید او طرح چنین سوالی را عبث بداند و در پاسخ این پرسش به سادگی گوید: عشق یعنی دوست داشتن و تصور کند این جواب روشنگر حقیقت عشق است، این تلقی عامه ی مردمان است، اگر از خواص و اهل نظر نیز این پرسش به عمل آید، گویند عشق میل مفرط است و معنی آن فرط حب و دوستی است، آیا این پاسخ بیان کننده ی عشق کیمیای اسرارآمیز جهان هستی است؟ آیا آن حقیقتی که همه ی ذرات عالم وجود در چنبره ی قدرت و حیطة ی فرمان اوست در این توصیف می گنجد؟ حاشا! آنان که قطره صفت در بحر بی کرانه عشق مستغرق و فانی شده اند تعیین آنان از میان برخاسته و خود رنگ معشوق گرفته اند در توصیف این راز سر به مهر اظهار عجز و ناتوانی می کنند.

ص: ۶

۱-۱. حافظ.

۲-۲. عین القضاة.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم، خجل باشم از آنچه قلم اندر نوشتن می شتافت چون به عشق آید، قلم بر خود شکافت (۱). از دیر باز سوختگان از ارباب معرفت و پروانگان شمع جمال ابدیت در توصیف عشق سخن ها گفته اند و در این معنی گوهرها سفته و سرانجام سر عجز بر آستانه ی جلال این سر ناگفتنی سوده اند. قصه العشق لا انفصام لها فصمت ههنا لسان القالهر سوخته جانی که از سر درد سخنی بر زبان رانده آن سر جوش غلیان عشق است و نشانی از جایگاه و مقام گوینده و این توصیف این راز بزرگ نیست. در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کس بر حسب فکر گمانی دارد (۲). اگر آن چه را که دلدادگان حسن ازل در بیان عشق و عاشقی بر زبان و قلم رانده اند گرد گردد، خود کتابخانه هایی عظیم پدید آید. با این همه این راز سر به مهر مکتوم مانده است، جمال جمیل معشوق یگانه که در ستر جلال مستور بود، چون خود بر حسن خود نگران شد و بر خویشتن جلوه کرد، عشق پدید آمد، از این رو او خود عاشق است و خود معشوق، این عشق در همه ذرات عالم هستی جاری و ساری است، کو دل یک ذره که بی شوق اوست؟ گردن یک قطره که بی طوق اوستابر نگرید مگر از شوق او باغ نخندد مگر از ذوق او (۳).

ص: ۷

۱-۳. مثنوی مولانا.

۲-۴. حافظ.

۳-۵. داعی شیرازی.

در این معنی از آن سوخته ی آتش محبت سخنی عرضه داریم که گفت: «سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند. در خزاین بگشود، گنج بر عالم پاشید، ورنه عالم با بود و نبود خود آرمیده بود و در خلوت خانه ی شهود آسوده» (۱). یکی میل است با هر ذره رقصان هر ذره را تا مقصد خاصهین میل است اگر دانی همین میل جنیت در جنیت، خیل در خیلاز این میل است هر جنبش که بینی به جسم آسمانی، یا زمینیهین میل است کآهن را در آموخت که خود را برد و بر آهن ربا دوختهین میل آمد و با کاه پیوست که محکم کاه را بر کهربا بستبه هر طبعی نهاده آرزویی تک و پو داده هر یک را به سوییرون آورد مجنون را مشوش به لیلی داد زنجیرش که می کشز تاب شمع گشته آتش افروز زده پروانه را آتش که می سوزز گل بر بسته بلبل را پر و بال شکسته خار در جانش که می نالوجود عشق کش عالم طفیل است ز استیلای قبض و بسط میل است

ص: ۸

مدار زندگی بر چیست؟ بر عشق رخ پایدگی در کیست؟ در عشق (۱). آری عشق فرمانروای عالم وجود و گرداننده ی چرخ ممکنات و محرک هر وجود است، عقل در کنه آن حیران و اندیشه در ذات آن سرگردان است، عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگعشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گرافعشق آن شعله ست کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت (۲). این جذب و کشش و این میل و خواهش نتیجه ی تجلی حسن مطلق است، در آینه ی ممکنات، جمیع زیبایی ها، با تفاوت مراتب، پرتو آن حسن هستی سوز است و هر کسی در مرحله ای بر صورت و مظهری دل می سپارد و شیفته و عاشق می شود، اما انسان کامل و عاشق بصیر از جمیع مظاهر و صور درگذرد و جمیع حجاب ها را از پیش برمی دارد و دل به حقیقت زیبایی و اصل و منبع جمال می سپارد. او با خود بیگانه می شود و منیت وی از میان برمی خیزد و معشوق به جای آن می نشیند، آتش این عشق هر چه جز محبت دلدار ازل است به سان خس و خاشاک می سوزاند و جمیع قیود و موانع را از میان برمی دارد و پای بر سر دو جهان می نهد و پروانه وار خود را بر شعله ی خطر می زند و در آتش مشتعل و فانی می شود و در دامان شمع حقیقت آرام می گیر، چنان که آن شوریده ی عشق در این معنی گوید، «پروانه قوت از آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد، تا آن گاه که آتش عشق او را چنان گرداند، که همه جهان آتش بیند چون به آتش رسد خود را بر میان زند، خود نداند فرق کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق همه خود آتش است» (۳).

ص: ۹

۱-۷. لمعات عراقی.

۲-۸. مثنوی مولانا.

۳-۹. تهמידات عین القضاة.]

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست خانه ی عاشق چنین اولی تر استبعد از این من سوز را قبله کنم زانکه شمع من ز سوزش روشنمخواب را بگذار امشب ای پسر یک شبی در کوی بیداران گذربنگر آنها را که مجنون کشته اند همچو پروانه به وصلش کشته اند. (۱). آری اگر بسته عشقی خلاص مجو و اگر کشته ی عشقی قصاص مجو، که عشق آتش سوزان است و بحری بی پایان. (۲). بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید (۳). تبارک الله از این ره که نیست پایانشاینک که سر آن دارم تا از سیمرغ قله ی قاف عشق و تجلی عشق مطلق و یگانه عاشق عرصه ی دلدادگی سخن به میان آورم به راستی که قلم در انشگتاتم قرار نمی گیرد و اندیشه ام از پویایی باز می ماند و به حقیقت حق احساس عجز و ناتوانی می کنم، کدام لفظ و عبارت بار چنین معانی شگرف را می کشد و کدام بیان و سخن را توان آن است که آن سرآمد عاشقان جمال مطلق را توصیف کند، وه که در دریای خون افتاده ام با تو چون گویم که چون افتاده امیخود این جا دست و پای می زخم هر که را بینم، صدایی می زخم

ص: ۱۰

۱- ۱۰. مثنوی مولانا.

۲- ۱۱. خواجه عبدالله انصاری.

۳- ۱۲. حافظ.

وہ کہ عشق از دانشم بیگانه کرد مستی این دل مرا دیوانه کرد (۱). بلی زبان ناطقہ در این مقام لال است و توصیف چنین عشق محال، بسیار کسان از ارباب معرفت و ناموران عرصہ ی سخن در عظمت و جلال این عشق و پاکبازی این عاشق سخن گفته اند و همچنان در اول وصف آن مانده اند. اما چه کنم دل را تاب و قرار نمانده و دامان جانم را گرفته کہ نام نامی آن عشق آفرین را بازگو، تا زمین و آسمان به وجد آید و عقل و روح و دیدہ صد چندان شود. دیگر این دل را سکون و تاب نیست در سکونم طاقت و پایاب نیستدل گرفته دامن جان مرا سخت می تابد گریبان مراکز چه رو آخر نگویی آشکار نام آن عشق آفرین روزگار اوست چشم حسن را انسان عین مقتدای عاشقان حق حسین (۲). آری اوست کہ عشق را از ایشار او آبی تازه به جوی روان گشت و حسن مطلق از چنین عشقی بر خود بالیدن گرفت چه این عاشق در پی رضای معشوق، از سر جان و جهان برخاست و هر آن چه گوهر رخشان در گنجینه داشت به پای این عشق نثار کرد و از این پاکبازی نقشی ابدی و جاودانه بر صحیفہ ی دوران به یادگار نهاد کہ هرگز محو شدنی نیست، رمزی از نجوا و نیایش او را در «دعای عرفہ» نظارہ گر شویم کہ وی با معشوق یگانه چنین، گوید: کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الی دلیل یدل علیک و متى بعدت حیت تكون الاثار هی التی توصل الیک، عمت عین لا تراک علیها رقیبا و خسرت صفقه عبد لم

ص: ۱۱

۱-۱۳. جذبہ.

۲-۱۴. جذبہ.

تجعل له من حبيك نصيبا. یعنی معبودا: چگونه بر وجود تو دلیل آرند به آثاری که در ذات خود به تو نیازمندند، آیا از برای غیر تو ظهوری هست که از برای تو نیست تا او به سبب ظهور تو گردد. کی نهان گشته ای که نیازمند برهانی باشی تا بر تو دلالت کند، و کی دور بوده ای تا بار رهنمونی آثار به تو رسند، کور باد چشمی که تو را بر خویش مراقب نبیند و زیان مند باد بازرگانی آن کس که برای او بهره ای از محبت خود قرار نداده ای. عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست (۱). سخنی را که شیخ اکبر محیی الدین در منقبت آن سرور عرضه داشته زینت بخش این مقام می دارم: «درود خداوند و فرشتگان و حاملان عرش و جمیع آفریدگان او از آسمان و زمین نثار بر آن ذات پاک و گوهی تابناک باد که در میان افراد کاینات با همت علیای خود یگانه و در مقامات قرب حق بر متکای شهود و رضا تکیه داشت. اوست مرکز عالم وجود و حقیقت واجد و باطن موجود، اوست شخص مجسم معرفت و حقیقت اشکار و نور حضرت کردگار، سر اتم الهی و دارای کمال اعظم نامتناهی، مرکز دایره ی ازل و ابد که در اولیت وجود ملبس است به لباس تشخص الف واحد، آغاز کتاب ناسوت شهادت، والی ولایت ملکوت سیادت در مقام جمع الجمع وجودی، صدرنشین محفل احدیت در منزل فرق الفرق شهودی، حقیقت کلیه ی موجود بر هر کثرت، کهف امامت، صاحب علامت، نگهبان دین، وارث مختصات سیدالمرسلین، رتبه ی آن ذات پاک برتر از رفعت افلاک است و بیرون از عالم زمان و خارج از فضای مکان. او در معنی، چشم بینای حقیقت هستی را انسان، چگونه شرح این حقیقت توان کرد که لغز و معمای عالم ایجاد است و حاصل مضمون نشئه ی ابداع، ذوق بخشنده ی اذواق و به شوق آوردنده ی اشاق، و مطلب احباب و مقصد عشق، منزله از هر گونه نقص و شین و نام نامی و لقب گرامی، ابا عبدالله الحسین، روحنا له الفدا (۲). آری آن یگانه ی دهر و فرید خلق از جلالت قدر و عظمت شأن در جایگاهی قرار دارد که

ص: ۱۲

۱-۱۵. حافظ .

۲-۱۶. مناقب محی الدین.

عقل از ادراک آن ناتوان است و سیمرغ و هم از عروج بدان ستیغ عاجز، اما جذبه ی عشق و کشش ارادت، دلداگان را رها نمی کند و دست ارادت دامان احساسشان را بر می تابد و می گوید: هر چند ستایش و منقبت آن سرور متعذر و غیر قابل حصول است، اما عاجزانه جنبشی باید کرد. عظم هزار بار به روزی کند خموش عشقم خموش می نکند یک نفس مرا (۱). هر چند درگاه جناب عشق بسی برتر از عقل است، لیکن دل به خاموشی رضا نمی دهد از این روست که از دیرباز ارادتمندان آن حضرت هر یک به فراخور بضاعت و به میزان مرتبت و استطاعت خویش چونان مور به درگاه سلیمان هدیه ران ملخ برده اند و با نارسایی کلمات و تنگنای عبارات، در عظمت مقام و رفعت شأن آن ستوده ی حضرت حق سخن گفته اند، و بدین حقیقت ایمان و اعتقاد دارند که آن مظهر رحمت و آیت کرامت همه را پذیرا خواهد بود و اظهار ارادت آنان را به حسن قبول، ارج و بها خواهد بخشید. بالجمله از دیر باز شاعران به گونه های مختلف و انواع شعر به پیشگاه سالار شهیدان ارادت خویش را عرضه داشته اند، اما در این مجموعه تنها به جمع غزل و قصاید کوتاه بسنده شده که برای مطالعه کننده مطبوع تر و برای اهل ذوق پسندیده تر است، خاصه اینکه به جمع آثار شعرای معاصر بیشتر عنایت شده و آثاری را در دسترش خواننده قرار می دهد که کمتر انتشار یافته است، امید است که این خدمت ناچیز مرضی حضرت حق و مورد عنایت سلطان سریر کونین حضرت اباعبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه، قرار گیرد و ذخیره ای باشد برای یوم لا ینفع مال و لا بنون، آمین یا رب العالمین. محمود شاهرخی «جذبه»

ص: ۱۳

اگر چه داد به راه خدای خود سر را شکست حنجر او خنجر ستمگر راسرش چو بر سرنی عاشقانه قرآن خواند ببرد رونق بازار هر سخنور رانوشته اند شبی در تنور مهمان بود اگر چه حرف گران است سخت باور را ولی شگفت نباشد که افکند بر خاک کسی که شامه ندارد گل معطر را، دروغ آن که ندانست قدر او دشمن خزف فروش چه داند بهای گوهر را؟ به روز حادثه درگیر و دار بود و نبود خجل نمود تنش لاله های پرپر را چنین شد آن که بجز زینبش کسی نشناخت بلند قامت آن خون گرفته پیکر رانشست، بار رسالت به دوش، بر سر خاک که خون ز دیده بیارد غم برادر را

سرود: بی تو اگر چه بسیط دل تنگ است ولی مباد که خالی کنیم سنگر را پیام خون تو را با گلوی زخمی خویش چنان بلند
بخوانم که ابر، تندر را

ص: ۱۵

مرضیه آسایش، لحظه های عطش

آن شب به بام فاجعه مهتاب می گریست شب بر فراز در به در خواب می گریستبر دوش لحظه های عطش خیز کربلا زینب به یاد اصغر بی تاب می گریستیتاب بود موج در اندیشه ی فرات گویی به یاد تشنگی اش آب می گریستگلکهای سرخ عاطفه را سر بریده اند زینب غمین و غمزده خوناب می گریستقرآن ز داغ سرخ علی اکبر شهید بر ساحل شهادت اصحاب می گریست

ص: ۱۶

قد بر افرازید یک عالم شقاوت پیش روست پرده بردارید صد آینه حیرت پیش روستای حسینی مشربان در معبد آزادگی تا نماز آرید، محراب عبادت پیش روستعقل می نالد، حریفان تیغ در خون شسته اند عشق می غرد، نظرگاه شهادت پیش روستعقل می گوید که بال خسته را پرواز نیست عشق می بالد که اوجی بی نهایت پیش روستدوستی را پاس می دارم که در هرم عطش سایه ساری در گذرگاه محبت پیش روستای تمام مهربانی در نگاهت یا حسین با تو باید آشنا بودن که غربت پیش روست

حسین آهی، خون خدا

می خواست کفر افکند از جوش کعبه را تا اهل دین کنند فراموش کعبه را بگرفت جا به دامن کرب و بلا حسین با درد و غم چون کرد هماغوش کعبه را شد زنده دین حق ز قیامش اگر چه کرد اندر عزای خویش سیه پوش کعبه را خون خدا به کرب و بلا موج می زند بینم ولیک، ساکت و خاموش کعبه را بوی خوشی که می وزد از تربت حسین گویی که برده تا ابد از هوش کعبه را بنگر مقام و رتبه، که در پیش کربلا شد حلقه ی ارادت در گوش، کعبه را از بس که اشک ریخته در ماتم حسین چون زمزم است چشمه ی پر جوش کعبه را یا نیست جز خیال شه کربلا به سر یا خاطر نموده فراموش کعبه را

ص: ۱۸

روشن آن دیده که هر شب به عزای تو گریست صبح زد چاک گریبان و برای تو گریستخواست آدم شود آسوده ز گرداب
بلا-خواند نام تو و بر کرب و بلائی تو گریستنوح، کشتی چو بنا کرد بر آن خشک زمین آسمان آنهمه دریا به هوای تو
گریستزمزم آن روز که جوشید از آن وادی عشق عطش شوق تو را دید و به پای تو گریستاین همه دیده ی گریبان اگر از
لطف خداست می توان گفت به سوی تو خدای تو گریستزایری کو شده از فیض زیارت محروم دل، حرم کرد و بر آن صحن
و سرای تو گریستشنه لب بودم و آبم به نظر آینه بود دل که آتش شده از شور عزا تو گریست

ای بسته بر زیارت قد تو، قامت آب شرمنده ی محبت تو، تا قیامت آبدر ظهر عشق، عکس تو لغزید در فرات شد چشمه ی حماسه ز جوش شهامت آبدستت به موج، داغ حباب طلب گذاشت اوج گذشت دید، و کمال کرامت آبر دفتر زلالی شط، خط لا کشید لعلی که خورده بود، ز جام امامت آبترجیع درد را، ز گریزی که از تو داشت سر می زند هنوز به سنگ ندامت آبسوگ تو را ز صخره چکد، قطره قطره رود زین بیشتر سزاست به اشک غرامت آ باز ساغر سقاییت فضلت، قلم چشید گسترد تا حریم تغزل زعامت آ بزینب حسین را به گل سرخ خون شناخت بر تربت تو بود نشان و علامت آب

از جوهر شفاعت تیغت، بعید نیست گر بگذرد ز آتش دوزخ سلامت آآمد به آستان تو گریان و عذرخواه با عزم پای بوسی و
قصد اقامت آبمی خوانمت به نام ابوالفضل و شوق را در دیدگان منتظرم بسته قامت آب

ص: ۲۱

ای پاره های زخم فراوان به پیکرت ما را ببر به مشرق آینه گستر تخون از نگاه تشنه ی گل شعله می کشد داغ است بیقارای گلهای پرپر تبا من بگو چگونه در آن «برزخ کبود» دیدند زینبی و نکردند باورت؟! من از گلوی رود شنیدم که آفتاب می سوزد از خجالت دست برادر تیک کوفه می دوم، به صدایت نمی رسم یعنی شکسته اند دو بال کبوتر تما را ببخش، ما که در آنجا نبوده ایم ای امتداد زخم، به پهلوی مادرت!

شرمنده ام زبان دلم وا نمی شود احساس لال من به تو گویا نمی شود می خوانمت به نام و نمی دانمت هنوز فهمیدنت نصیب دل ما نمی شود در کربلا- نبوده ام و می کنم دعا کردم شهید عشق تو، اما نمی شود زینب! مگر دشت پر از لاله را چنین ای خواهرم، شهید تو پیدا نمی شود آن سو ستاده بر خط خون ذوالجناح عشق با من بیا به صحنه که فردا نمی شود گنگم هنوز و کار دلم حسرت است و بس شرمنده ام، زبان دلم وا نمی شود

بیمار، غیر شرب اشک روان نداشت بودش هزار درد و، توان بیان نداشتماهی که آفتاب، ازو نور می گرفت جز ابر خشک دیده به سر سایبان نداشتدانی چرا ز آل پیمبر کشید دست نقشی دگر به کار ستم، آسمان نداشتتنها زمین نداشت به سر دست، از فلک پایی به عزم پیش نهادن، زمان نداشتیکسر به خاک ریخت، گل و غنچه شاخ و برگ آمد، ولی ز باغ نصیبی خزان نداشتدانی به کربلا ز چه او را عدو نکشت؟ تا کوفه زنده ماندن او را گمان نداشتاز تب ز بس که ضعف بر او چیره گشته بود می خواست بگذرد ز سر جان، توان نداشتیک آسمان ستاره به ماه رخس، ز اشک می رفت، یک ستاره به هفت آسمان نداشتدر ترکش دلش که دو صد تیره آه بود می برد و: غیر قامت زینب کمان نداشت

قحط آب ست و، صدف از رنگ گوهر شد خجل هم ز مادر، طفل و، هم از طفل مادر شد خجل کافری، از بس که زان مسلم نمایان دید، دین سر به پیش افکند و، در پیش پیمبر شد خجلهاجری، زمزم پدید آورد و، طفلش تشنه بود سعی، بی حاصل شد و زمزم، ز هاجر شد خجلبا عمو می گفت طفلی، تنشه کامم خود، ولیک سرفرازم کن، رباب از روی اصغر شد خجلمشکل خالی و، دلی پر از امید، آورده بود وز رخ بی آب و رنگش، آب آور شد خجلسخت سقا بهر آب و آبرو کوشید لیک عاقبت کوشش، ز سعی آن فلک فر، شد خجلمایه ی آن پایه همت گشت نو میدی ز آب و ز لب خشکیده ی او دیده ی تر، شد خجلروح غیرت، جان مردی، ذات عشق، اصل وفا هر یک از آن ساقی در خون شناور شد خجل

کام پور ساقی کوثر نشد تر از فرات وز رخ ساقی کوثر، حوض کوثر شد خجلز آن طرف، عباس از طفلان خجل، زین سو، حسین آمد و دید آن فتوت، از برادر شد خجلخواست، برخیزد به پا بهر ادب، دستی نبود و آن قیامت قامت از خاتون محشر شد خجلریزش اشکت کند «انسانیا» این سان سخن بی سخن، زین درفشانی، در و گوهر شد خجل

ص: ۲۶

اگر بر آستان خوانی مرا خاک درت گردهم و گر از در برانی، خاک پای لشکرت گردهم دامن غبار آسا نشستم، بر نمی خیزم و گر بفشانی ام، چون گرد بر گرد سرت گردهم علی، شیر خدا باب تو شیر خود به قاتل داد تو ای دل‌بند او میسند نوید از درت گردهم دل و جانم ز تاب شرم همچون شمع می سوزد بده پروانه تا پروانه و ش خاکسترت گردهم دربارت اگر بارم دهی باری، زهی عزت و لکین با چه رویی روبه رو با خواهرت گردهم بیین از کرده ی خود سر به پیشم سر بلندم کن مرا رخصت بده تا پیشمرگ اکبرت گردهم صد تعظیم نام فاطمه آرم به لب زان رو که خواهم رستگار از فیض نام مادرت گردهم اگر باشد به دستم اختیار از بعد سر دادن سرم بگیرم به دست و باز بر گرد سرت گردهم

چه رود است این که از آن سوی سدهای زمان جاری ست خروشان موج در موج از کران تا بیکران جاری ست که می داند چه خواهد رست از این باران خون آلود که گویی از گلوی پاره ی هفت آسمان جاری ست هنوز آن گردبارد گرم، «هوهوی» جنون و رزان ز دشت خون فشان تا کوچه های بی نشان جاری ست سحرگهان به صحن باغهای همجوار عشق به هم پیوسته عطر خون گلهای جوان جاری ست از آن کیست این مرکب که خون غیرتش در چشم به پیوند نگاهی حرف آموز زبان جاری ست زبانه لال، گویی بر گلویی بوسه زد خنجر که عطر بوسه ی پیغمبر از رگهای آن جاری ست هجوم باد پاییز و شکفتن در بهار زخم گل این باغ را بوی بهاران در خزان جاری ست شهیدا بانگ «هل من ناصر» موحی است آتشناک که چون خون در عروق آفرینش بی امان جاری ست

من ماندم و کوه شرمساری من ماندم و دشت بیقرارین من ماندم و کوله باری از درد من ماندم و اشک و آه و زاریس در قدمت
نهم که «حرم» تا بر سر من قدم گذاریشرمنده و زار و ناتوانم آیا ز دلم خبر نداری؟ گر توبه ی من قبول افتد آسوده شوم ز
شرمساریا سرخی خون خود بشویم رخسار خود از گناهکاریبخشید امام و رخصتش داد شد عازم رزم و جان سپاریجان داده
به راه عشق و بگرفت جا در ملکوت قرب باریچون دید فتاده خودش از سر خون از سرور وی اوست جاری، بست از ره
مرحمت به فرقت دستار به رسم یادگاری

رفتی و از دل برون شد، صبر و قرار و توانم ای روشنای دل من، تاریک شد دیدگانمگفتم که در سایه سار، قد رسایش نشینم افسوس افتاد بر خاک، آن سرو و آن سایه بانمگم گشت ره پیش چشمم، آوخ کزین درد جانکاه می سوزم و هر دم آید، دود دل از استخوانمبگذار تا صورتم را، بر روی ماهت گذارم بگذار تا اشک حسرت، بر خاک پایت فشانماین سوی این پیکر پاک، افتاده بر بستر خاک آن سوی استاده دشمن، کرده ست آهنگ جانمای سرو قامت به پا خیز، با خصم کافر در آویز من تاب هجران ندارم، بنگر به قد کمانمای آسمان سخاوت، ای معنی استجابت خاموش کن با نگاهت، در سینه آتش فشانمیردار سر تا بینم، چشمان خورشیدی ات را رحمی کن ای نور دیده، رحمی که من ناتوانم

ای شبه پیغمبر من، ای نوجوان اکبر من بشکسته بال و پر من، ای مرغ بی آشیانمای غم برو از پر من، بردار دست از سر من
بگذار تنها بگیریم، بگذار تنها بمانم

ص: ۳۱

خضری که چشمه لبش آب حیات داشت کی حاجتی به خوردن آب فرات داشتدر کربلا، سرادق عصمت به پا نمود آن کس که خیمه بر زبر کاینات داشت مکشوف شد بر اهل بصیرت در این زمین دیوان عشق، کآن همه ی معضلات داشتآن استغاثه ها، پی ارشاد خلق بود نه چشم، بر سپاه و نه دل بر حیات داشتز آن جرعه ای که کرد بروز ازل قبول سکات عرش را حیران کرد و مات داشتبا بارش سهام بلا ز ابر فتنه بار هنگام ظهر بانگ «اقیمواالصلات» داشت

کردم طواف تربت پاک امام را قربانگه حسین علیه السلام را سودم بر آستان جلالش سر نیاز دیدم به چشم قبله گه خاص و عام را شستم به آب روشن سرچشمه ی فرات از جسم و جان تیره، غبار ظلام راهشتم سر نیاز به درگاه بی نیاز کوره نمود بر در سلطان، غلام رادر پیشگاه دوست فکندم به پشت سر اندیشه های باطل و سودای خام راز بهر پاسداری اطفال بی پناه آورده ام به همرهی خویش مام راتا دجله ها ز دیده نماید نثار دوست بنمودمش مزار شه تشنه کام رابا چشم پر سرشک و زبان بر دعا گشود بنهاد چون که در حرم قدس گام را

تا سر خط امان دهمد شحنه ی نجف از پادشاه طوس رساندم سلام رادر کاظمین و سامره بوسیدم از ادب درگاه آستانه ی چندین امام رادر بابل و مداین و بغداد و کوفه بود آثار خیر، امت خیرالانام رارفتیم سوی بارگه ماه هاشمی تا بنگریم جلوه ماه تمام رادیدیم در عزای شهیدان به رنگ خون هر صبح و شام، گنبد فیروزه فام را آموختم ز مکتب سلطان کربلا آیین جان سپاری و رسم قیام رابد بیرقی به تارک بامش به رنگ سرخ یعنی به خون خویش بیان کن پیام رادر پیشگاه ظالم و بر دستگاه ظلم باید قیام کرد و گرفت انتقام رامکنت خدا را که ز سرچشمه ی «بقا» جانم چشیده لذت شرب مدام را

شب بود و باد، قافله بود و غبار بود آن سوی دست، حادثه چشم انتظار بود فرصت نداشت جامه ی نیلی به تن کند خورشید سر برهنه لب کوهسار بود گویی به پیشواز نزول فرشته ها صحرا پر از ستاره ی دنباله دار بود می سوخت در کویر، عطشناک و روزه دار نخلی که از رسول خدا یادگار بود نخلی که از میان هزاران هزار فصل شیواترین مقدمه ی نوبهار بود شن بود و باد، نخل شقایق تبار عشق تندیس واژگون شده ای در غبار بود می آمد از غبار غم آلود و شرمسار آشفته یال و شیهه زن و بی قرار بود بیرون دویده دختر زهرا ز خیمه ها برگشته بود اسب، ولی بی سوار بود

دشت می بلعید کم کم، پیکر خورشید را بر فراز نیزه می دیدم سر خورشید را آسمان گو تا بشوید با گلاب اشکها گیسوان خفته در خاکستر خورشید را بوریایی نیست در این دست تا پنهان کند پیکر از بویا عربانتر خورشید را چشمهای خفته در خون شفق را وا کنید تا ببیند کهکشان پرپر خورشید رانیمی از خورشید در سیلاب خون افتاده بود کاروان می برد نیم دیگر خورشید را! کاروان بود و گلوی زخمی زنگوله ها ساربان دزدیده بود انگشتر خورشید را آه اشترها چه غمگین و پریشان می روند بر فراز نیزه می بینم سر خورشید را

تا ساز دل به شور حسینی ترانه گوشت جان جهان به نغمه ی او گرم های و هوستبگذار به کربلا که پس از قرن ها هنوز از بوی و موی اکبر و عباس مشکبوستداس خزان به باغ محمد گلی نهشت آری فلک به آل نبی سخت کینه جوستطی کرد شاه دین ره اخلاص را به سر از سر قدم کنند مقیمان کوی دوستزینب زبان به خطبه گشاده ست لاجرم چشم حسین از سر نی مات روی اوستسر را به سجده در دم آخر نهاد و گفت از دوست هر بلا که به من می رسد نکوستیادی ز قد اکبر و اشک حسین کرد «بیدار» چون بدید به سروی که طرف جوست

پرویز بیگی حبیب آبادی، گل‌های زخم

خاک را باور بر این باور نبود هیچ صیدی این چنین پرپر نبوده‌یچ جا مجموعه ای اندوه وار این چنین از خون و خاکستر نبوده‌م غبار و هم غروب و هم غریب داغی از این داغ سنگین تر نبوده‌سوختن در کام و باریدن ز چشم هیچ جا این گونه خشک و تر نبوده‌عشق چون افتاده، جز گل‌های زخم در بر او جامه ای دیگر نبوده‌جز هجوم زخم ریز نیزه ها کاروان را سایه ای بر سر نبود

ص: ۳۸

از تنور خولی امشب می رود تا چرخ، نور آفتاب چرخ، حسرت می برد بر این تنور! گرنه ظاهر شد قیامت، ورنه روز محشر است از چه رو کرد آفتاب از جانب مغرب ظهور؟! این همان نور است کز وی لمعه یی در لحظه یی دید موسای کلیم الله شبی در کوه طور این همان نور خدا باشد که ناگردد خموش این همان مشکوت حق باشد که نایابد فتور مطبخ امشب مشرقستان تجلی گشته است زین سر بی تن، کز او افلاک باشد پر ز شورا ز لبان خشک و از حلقوم خونین گویدت قصه ی کهف و رقیم و رمز انجیل و زبور

آنچه از من خواستی، با کاروان آورده ام یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده ام از در و دیوار عالم فتنه می بارید و من بی پناهان را بدین دارالامان آورده اماندراین ره از جرس هم بانگ یاری برنخواست کاروان را تا بدینجا با فغان آورده امبس که من منزل به منزل در غمت نالیده ام همرهان خویش را چون خود به جان آورده امتا نگویی زین سفر با دست خالی آمدم یک جهان درد و غم و سوز نهران آورده امقصه ی ویرنه ی شام ار نپرسی خوشتر است چون از آن گلزار، پیغام خزان آورده امخرمنی موی سپید و دامنی خون جگر پیکری بی جان و جسمی ناتوان آورده امیده بودم با یتیمان مهربانی می کنی این یتیمان را به سوی آستان آورده ام

دیده بود تشنگی از دل قرارت برده بود از برایت دامنی اشک روان آورده ام تا به دشت نینوا بهرت عزاداری کنم یک نیستان ناله و آه و فغان آورده ام تا نثارت سازم و گردم بلاگردان تو در کف خود از برایت نقد جان آورده ام نقد جان را ارزشی نبود، ولی شادم چون مور هدیه یی سوی سلیمان زمان آورده ام تا دل مهر آفرینت را نرنجانم ز درد گوشه یی از درد دل را بر زبان آورده ام هاتفی «پروانه» را می گفت کز این مرثیت در فغان، اهل زمین و آسمان آورده ام

ص: ۴۱

می آید از سمت غربت اسبی که تنهای تنهاست تصویر مردی - که رفته ست - در چشمهایش هویداستیالش که همزاد موج است دارد فراز و فرودی اما فرازی که بشکوه، اما فرودی که زیباستدر عمق یادش نهفته ست خشمی که پایان ندارد در زیر خاکستر گلهای آتش شکوفاستدر جان او ریشه کرده ست عشقی که زخمی ترین ست زخمی که از جنس گودال، اما به ژرفای دریاستداعی که از جنس لاله ست در چشم اشکش شکفته ست؟ یا سرکشی های آتش در آب و آینه پیداست؟ هم زین او واژگون است، هم یال او غرق خون است جایی که باید بیفتد از پای زینب، همین جاست! دارد زبان نگاهش با خود سلام و پیامی گویی سلامش به زینب اما پیامش به دنیاست: از پا سوار من افتاد تا آنکه مردی بتازد در صحنه هایی که امروز، در عرصه هایی که فرداستاین اسب بی صاحب انگار در انتظار سواری ست تا کاروان را براند در امتدادی که پیداست

اسماعیل پور جهانی، دریای غیرت

قطره ی اشک تو یک دریا عطش هرم لبهای تو یک صحرا عطشاز نگاه گرم تو حس می شود یک جهان ایثار، یک دنیا عطشتا نبینی عاشقان را تشنه کام آمدی دریای غیرت! با عطشتا کویر خشک لبهای تو دید سوخت چون خورشید سر تا پا عطشتشنه بیرون آمدی تا از فرات بی تو دارد آب هم، حتی عطشبی تو در میخانه هم خم می شکست علقمه شد بزم غم، سقا عطشبعد تو، روح بلند عاطفه قطره قطره آب می شد، با عطش

ص: ۴۳

هر آنچه بیشترش خون ز تن به در می شد گل بهشت جمالش شکفته تر می شده پیش نیزه ی دشمن، به شوق حضرت دوست ز شوق جان و تمنای دل سپر می شده پیش آن اثری کش به سینه بود ز عشق خدنگ و نیزه و شمشیر بی اثر می شد سرم قدامت شهید زنده دلی که از نگون شدن از زین به عرش بر می شدز کشته پشته همی ساخت بر فراز زمین ز هر طرف که هژبرانه حمله ور می شد چنان صلابت مردانه داشت در میدان که از مشاهده اش شیر بر حذر می شده راه عشق و ارادت دمی درنگ نکرد گهی به پای همی رفت و گه به سر می شد قسم به دوست که جای کلیم خالی بود دمی که نور سرش جاری از شجر می شد

نه این درخت که خود سدره آرزو می کرد که میوه ی دل صدیقه اش ثمر می شد سر شریف و را تشت زر چه حاجت بود ز
کیمیاگری اش هر چه بود زر می شد سرش به نیزه چنان جلوه داشت «پیرویا» که شرمسار به پیش رخس قمر می شد

ص: ۴۵

از پی وصلش مکان در کربلا خواهیم کرد تن به راهش غرق خون، حق خونبها خواهیم کردهر کسی سودای معشوقی به سر دارد ولیک ما همه سودای خود را با خدا خواهیم کردگر رسیم اندر منای کعبه ی وصلش ز شوق چشم را زمزم، دل خود را صفا خواهیم کردگاه سر بر نوک نی، گه لب به چوب خیزران هر یکی با یکدگر ما آشنا خواهیم کردگر خدا خواهد ز چشم پر نم و رخسار زرد در رهش این یک عقیق، آن کهربا خواهیم کرددر قیامت هر کسی محشر به سر دارد ولیک ما به دشت کربلا محشر به پا خواهیم کرددست و سر را در قمار عشق او خواهیم باخت تن به زیر سم مرکب توتیا خواهیم کردگر رود سر بر سر نی، در زمین نینوا عاشق آسا روی نی، چون نی نوا خواهیم کردهر که همچون «تاج واعظ» مدح ما از دل سرود درد بی درمان او را ما دوا خواهیم کرد

آن که بد گوهر دریای حیا زینب بود در حیا نایبه ی خیر نسا زینب بود گوهری کو به جهان «زین ابش» نام آمد دختر میر عرب، شیر خدا زینب بود تالی حضرت صدیقه و اخت الحسنین سینه اش آینه ی صدق و صفا زینب بود آن که پیمود ره مهر وفا شد نامی زیب دیباچه ی دیوان وفا زینب بود آنکه مبهوت ز صبرش شده ایوب صبور معدن صبر به صحرای بلا زینب بود آنکه بعد از شه لب تشنه به هنگام بلا قد علم کرد به میدان وفا زینب بود آنکه با شوق بیاری بردار برخاست پیروی کرد از او، پای به پای زینب بود آنکه همگام برادر شد و بر خلق رساند صورت و معنی قرآن خدا زینب بود آنکه در حال اسیری پی نهضت برخاست گشت خاتون ظفر در همه جا زینب بود

چه آتشی ست که در سینه تاب می سوزد؟ چه گریه ای ست که در دیده خواب می سوزد به یاد زینب کبرا و کربلا امشب ز سوز سینه دلم چون کباب می سوزد به پیش چشم یتیمان داغدار حسین کویر تشنه ز شرم سراب می سوزد ز داغ تشنگی کودکان خسته جگر به العطش، جگر آفتاب می سوزد به مهر فاطمه در حشر هم، دل زینب ز حوض کوثر و دیدار آب می سوزد از آن زمان، که لب کوچک علی اصغر به جای آب، به تیر شهاب می سوزد هنوز خون چکد از نای غنچه ی نوخیز هنوز گل، دلش از التهاب می سوزد ز شعله ای که به پا گشت از حریم حسین در آسمان، پر و بال سحاب می سوزد

علی که شام یتیمان، به اشک، می افروخت یتیم او، به شب از اضطراب می سوزد چه دشمنی ست خسان را به خاندان علی که این چنین، حرم بو تراب می سوزد اگر به روز جزا، چشمشان فتد به رسول هزار بار زبان جواب می سوزد

ص: ۴۹

تویی که قبله ی جان خاک آستانه ی تست عفاف، پرده نشین حریم خانه ی تستو آن همایون عرش پروازی که اوج قله ی اسرار آشیانه تستو آن درخت برومند طور توحیدی که نغمه ساز انا الله هر جوانه ی تستویی عقيله ی عترت، تویی سلاله ی نور که نقد عصمت حق، گوهر خزانه ی تستو زینبی، که خرد غرق لجه حیرت ز قدر و منزلت روح بیکرانه ی تستچنان به کوی وفا داد عاشقی دادی که نقل مجلس لا هوتیان فسانه ی تستو شمع سوخته جانان آتشین نفسی شرار خرمن کفر و ستم زبانه ی تستچنان ز منطق شیوا به خصم طعنه زدی که سرشکسته ز آزار تازیانه ی تست

یزید رفت و از او در جهان نماند اثر نه شام، بلکه بهر کشوری نشانه ی تستو آن خطابه والا به نقل گفتمی باز که داستان غم
مادر یگانه ی تستهنوز چشم سماواتیان به دامن طف بسوی نافله و گریه شبانه ی تستنه داستان تو تنها حدیث عاشوراست که از
کران ازل تا ابد زمانه ی تستپیام خون شهیدان عرصه ی تاریخ رسالتی است که تا حر زیب شانه ی تستطلوع کوکب رخشنده
ات مبارک باد که رشک مهر فلک نور جاودانه ی تستبه نظره ای ز سر لطف «جذبه» را بنواز که کیمیای نظر خاک آستانه ی
تست

ص: ۵۱

کوی امید و کعبه ی احرار کربلاست معراج عشق و مطلع انوار کربلاستباد صبا ز من به کلیم این خبر ببر با او بگو که موقف دیدار کربلاستگر طالب تجلی انوار سرمدی بشتاب زانکه جلوگه یار کربلاستان جا که شئون جلال و جمال خویش سلطان غیب گشته پدیدار کربلاستای خسته از تطاول هجران بهوش باش میعاد وصل و منزل دلدار کربلاستخواهی اگر که محرم سر ازل شوی در نه قدم که خلوت اسرار کربلاستمصدق عزم و آیت ایمان بود حسین مجلای عشق و مظهر ایثار کربلاستتا در جهان نشانه ی داد است و مردمی کوی مراد و قبله ی ابرار کربلاست

ای پشت چرخ خم ز عزای تو یا حسین وی نای دهر پر ز نوای تو یا حسین روح الامین ملول و غمین در حریم قدس چون نوحه
گر سروده رثای تو یا حسینبر انبیا به حسرت و اندوه و درد و داغ خواند او حدیث کرب و بلای تو یا حسینهم آدم صافی به
دریغت فشانده اشک هم نوح کرده نوحه برای تو یا حسینکس را چه پایه تا که کند تعزیت به پا صاحب عزای توست خدای
تو یا حسینآن آیت جلال و جمالی، که نطق خلق لال است در بیان ثنای تو یا حسیندست قدر به حکم ازل بر فراشته است برتر ز
نه سپهر، لوای تو یا حسینکلک قضا به امر مشیت رقم زده است بر لوح دهر نقش بقای تو یا حسین

گر منهدم شود همه ارکان کاینات نبود خلل پذیر بنای تو یا حسیناید هنوز از دل این نیلگون رواق در گوش هوش بانگ
رسای تو یا حسینکازاده تن به پستی و ذلت نمی دهد فریاد عزت است ندای تو حسین

ص: ۵۴

به خون در کشیدند اگر پیکرت را و بر نیزه افراخت دشمن سرت راندادند اگر قطره ای از فرات و کشتند سقای نام آورت
راکجا شد روا کام خصم زبونت که سازد نهان جلوه ی گوهرت راتو آن آفتابی که ابر شقاوت نسازد نهان چهره ی انورت
راسلیمان تویی ای شهید فضیلت ربود اهرمن از چه انگشترت رابه روی ستمکار زد داغ باطل اگر خصم دون طعنه زد خواهرت
راتو پاینده ای ای چراغ هدایت نباشد خزان باغ گل پرورت را

هر آن که زخمه ی عشقی به تار جان دارد چون نی ز شور غم نینوا فغان دارد هر آن که قصه ی آن عشق آتشین گوید به سان شمع ز دل شعله بر زبان دارد چه ماجراست که پیوسته راوی تاریخ به درد و داغ از این قصه داستان دارد به رهگذار حوادث نشسته راوی پیر به لب حکایت آن گرد قهرمان داردهمان شهید فضیلت همان کرامت محض که کشته گشت ولی عمر جاودان دارد کجا جهان پی حفظ حریم آزادی چون او مجاهد آزاده ای نشان دارد کجا زمانه چو او بهر قلب دیو ستم شهاب روشنی این سان در آسمان دارد حسین ای شرف صرف این تجسم عشق کجا بهار دل افروز تو خزان دارد؟

تو آن تجلی نوری که از کمال جلال همای عزم تو بر عرش سایبان داردفلک به سوگ تو کرده ست پیرهن نیلی ملک عزای تو در ملک لامکان داردفلق ز ماتم کرده جامه چون من چاک شفق ز خون تو رویی چو ارغوان داردزلزل جاری خون تو همچو آب حیات گذر ز ماریه بر بستر زمان داردتو ای حقیقت جاوید کی روی از یاد که مرغ عشق تو در سینه آشیان داردبه هر دیار که روید شقایق از دل خاک به سینه داغ ز درد تو دلستان داردکجا خلیل به سان تو بهر هدیه ی دوست به فدیه پیر کهن سال و نوجوان داردبه هر دو کون سر آستین برافشانند چو «جذبه» سجده بر آن خاک آستان دارد

دمید تا ز افق مهر جانفزای حسین گرفت روشنی آفاق از ضیای حسینجمال حق که به ستر جلال بود نهان شد آشکار ز آینه
لقای حسینچراغ بزم شهود است مهر طلعت او حدیث دلکش عشق است ماجرای حسینفروغ طور تجلی ست نور مرقد او حریم
کعبه ی وصل است کربلای حسینهمین نه زیور تاریخ نام اوست، که هست طراز عرش خدا نام دلربای حسینقسم به دولت
آزادگان که جاویداست هر آن که نوش کند ساغر بقای حسینهنوز از دل این نیلگون رواق سپهر به گوش زنده دلان می رسد
صدای حسینز پرده گشت برون ساز دستگاه ستم خروش عدل چو شد نغمه ساز نای حسین

بهای خون وی افزون بود ز نقد دو کون به جز خدا نیست خونبهای حسینفراخت از پی تعظیم، دست قدرت حق به صد شکوه
بر اوج زمان لوای حسینبه روز واقعه گیرد تو را ز رحمت دست اگر به صدق نهی «جذبه»! سر به پای حسین

ص: ۵۹

عاشق چو رو به کعبه ی عشق و وفا کند احرام خود ز کسوت صبر و رضا کند در پیش راه بادیه گیرد غریب وار ترک عشیره و بلد و اقربا کند بی اعتنا به زحمت و رنج مسافرت در هر قدم تحمل خار جفا کند آنجا که موقف عرفات محبت است در پیشگاه دوست سر و جان فدا کند از صدق چون نهاد قدم در منای عشق نقدینه ی حیات خود از کف رها کند در مشعر الحرام وفا چون گشود بار از آه خویش مشعل سوزان به پا کند بر گرد خیمه گاه بگردد پی وداع با چشم اشکبار طواف النسا کند از مروه ی خیام شتابان به قتلگاه رو آورد به هروله قصد صفا کند

پس در کنار زمزم اخلاص تشنه لب بنشیند و به زمزمه یاد خدا کند آن گاه دست و روی بشوید به خون خویش برخیزد و نماز شهادت به پا کند بی اختیار خون چکد از دیده ی «جلی» هر گه که یاد واقعه ی کربلا کند

ص: ۶۱

آن شب که شب از حادثه اقبال سحر داشت بزمی به سراپرده ی خورشید، قمر داشتنی داشت غریبانه نوایی ز دل خون نایی به نوا بود که آهنگ سفر داشتستی، خبری بود که بی عربده گل کرد در بزم حریفی که زخمخانه خبر داشتپوشید به عریانی شب جامه ی مهتاب آن مهر که پرچم به پسر دوش قمر داشتمی رفت که سر در قدم دوست بیازد آن ماه که اندیشه ی خورشید به سر داشتاهریمن ظلمت نگران بود که از مهر شبگرد وفا دیده ی بیدار سحر داشتهرگز نشد از گردش افلاک هلالی بدری که کمر بند کرامت به کمر داشتدریای کرم، داغ و خروشان و عطش نوش بر ساحل خون موج ز هفتاد و دو سر داشتشد چشم خرد خیره «جمالی»! به جمالش روزی که نقاب از رخ او حادثه برداشت

ای روی سرخ عالم ایجاد یا حسین ای داد را رسیده به فریاد یا حسیناز پای عزم عشق گشودی عقال عقل شد این اسیر تا ابد آزاد یا حسینکردی قیام و پشت سپاه ستم شکست داد آمدی مقابل بیداد یا حسینسرخ است تا همیشه ز خون تو روی عشق چون آفتاب سرخ سحرزاد یا حسینسر می کشد ز سینه ی ما دم به دم ز داغ گل شعله های کوره ی حداد یا حسینخون تو یاد گشت و به شریان ما دوید ما را دل است زنده از آن یاد یا حسیندر دفتر حیات تو تاریخ مرگ نیست هر دم تو راست لحظه میلاد یا حسینقلاب داغ جذبه ی خون خدایت ما را کشد به حلقه ی ارشاد یا حسینبا رویت هلال «جمالی» گریست زار یاد آمدش ز تیغه ی پولاد یا حسین

ای خسروی که مالک ملک خدا تویی مقصود ز آفرینش ارض و سما تویی خود زاده ی نسبی و ولی آن که از ازل یاری نموده بر همه ی انبیا تویی از ما سوا سوا تو منظور حق نبود زیرا ز ما سوایی و از ما سوا تویی پوشیده نیست پیش تو اسرار کاینات زیرا که محرم حرم کبریا تویی ای گوهر یگانه که از صافی صفات از پای تا سر آینه ی حق نما تویی آنکه بود آب روان مهر فاطمه آن کس که تشنه شد سرش از تن جدا تویی هر کشته را کنند سر از پیش رو جدا شاهی که شد جدا سر او از قفا تویی آن تویی دیده ی مردم شهی که شد در زیر سم اسب، تنش توتیا تویی

ای دستگیر خلق پس از سر جدا شدن آن کس که دست او ز جفا شد جدا توییهر مطبخ از چراغ منیر است و آن که داد از شمع چهره، مطبخ خولی ضیا، توییبر نعش هر شهید لباسش بود کفن عریان کسی که رفت به خاک از جفا توییآن کعبه ی امید که اندر منای دوست بنموده عون و اکیر و اصغر فدا توییشاهی که از فراز نی از کوفه تا به شام چشمش بدی به خواهر غم مبتلا توییهر مرغ را فغان به بهار است «جودیا» مرغی که چار فصل بود در نوا تویی

ای ز غمت اشک چشم و آه دل ما می رسد این بر ثری و آن به ثریای ز ازل در عزات در عوض اشک خون شده جاری ز چشم آدم و حواصیح ز سوز تو چاک کرده گریبان بهر تو نیلی قبا بود شب یلداغیر تو ای تشنه لب کسی نشنیده تشنه دهد جان، کسی کنار دو دریا آن که از تیر و تیغ و نیزه نبودت یکسر مویی درست در همه اعضا تا به سر سینه ی تو شمر مکان کرد زهره نهان شد ز سوز سینه ی زهراجسم تو تا زیر سم اسب فکندند ناله بر آمد ز اهل عالم بالاتا سرت از کین سنان، به نوک سنان کرد گشت به پا در جهان قیامت عظما

نالَم از این غم که ناکسی به تصدق بهر عیال تو نان بیخشد و خرمایی کشد این غم مرا که از حرم تو خصم سیه رو کنیر کرد
تمنا «جودی» دل خون، ز دیده از الم امروز خون بفشان بهر سرخ رویی فردا

ص: ۶۷

ای رفته سرت بر نی، وی مانده تنت تنها ماندی تو و بنهادیم ما سر به بیابانهای کرده به کوی دوست هفتاد و دو قربانی قربان شومت این رسم ماند از تو به دورانها قربانی هر کس شد با حرمت و نشنیدیم دست و تن قربانی افتد به بیابانها از خون گلوی تو این دشت گلستان شد این سیر گلستان کرد سیرم ز گلستانها ریحان خط اکبر بر گرد رخ انور برد از دل ما یکسر یاد گل و ریحانها ما جمع پریشانیم، هم بی سرو سامانیم بر دار سر و بنگر این بی سر و سامانها اطفال حزین یکسر از داغ تو در آذر پاها همه در زنجیر سرها به گریبان هاشاها، نه همین «جودی» جان بر تو فدا سازد ای شه به فدای تو بادا همه ی جانها

بی تو جز ناله میندار مرا کاری هست یا بجز محنت و اندوه و غمم یاری هستغیر داغ غمت ای شاه که با من شده یار حاش الله که مرا همدم و غم خواری هستما سوی شام روانیم ز جا خیز حسین که به هر قافله ای قافله سالاری هستعابدین زار و زدند آتش کین خیمه ی او اندر آن خیمه نگفتند که بیماری هستاز اسیران ستم در کف صیاد بلا هر طرف ناله ای از مرغ گرفتاری هستعهد خود را تو به سر بردی و شد نوبت من نه مرا هیچ ز عهد ازل انکاری هستاین من این جمع اسیران بلا این ره شام که به هر منزلش از بهر من آزاری هستگر چه دیگر نبود حوصله ی صبر ولی باز صبر است گرم یار و مددکاری هست

روز وارد شدن از خلق تماشایی شام سر هر کوچه مرا گرمی بازاری هست «جودی» آن نیست که تا هست در اقلیم وجود گوید
اندر دو جهان غیر تو دیاری هست

ص: ۷۰

جیحون یزدی، داغ شش برادر

ای فلک تو با نیکان دایم از چه ای بدخواه عترت نبی و آنکه مجلس عیدالله؟ مجلسی که اطرافش بسته ره ز نامحرم اهل بیت پیغمبر چون در او گشاید راه؟ کودکان بی یاور، مادران بی فرزند بسته کس به غل ای داد، خسته کس به نی ای آهزخم قوم پر نیرنگ، بر لب حسین از سنگ غرق خون شوی ای مهر، سرنگون شوی ای ماهاز تو حضرت سجاده، آن قدر به رنج افتاد کز نشست او می داشت زاده ی زیاد اکراهبلکه چون سخن فرمود، لب به کشتنش بگشود و ز زنان بی کس خاست الحذار و اغوثاهزینبی که در یک روز داغ شش برادر دید می بری اسیرش باز نزد دشمنی جانکاه؟ از اسیرش اش بگذر، بر غریبی اش منگر حکم قتلش از وی چیست؟ لا اله الا الله! از مرا تیت «جیحون»! شد دل ملایک خون طبع تو بلند اما، زین فسانه کن کوتاه

ص: ۷۱

این سو به روی اسب، مردی بدون دست آن سو به روی خاک، صد کوفه مرد پستبر روی آفتاب خنجر کشیده اند ظلمت نصیبان، ای قوم شب پرست! هر روزتان سیاه ای نهروانیان رفته ز یادتان آن تیغ و ضرب شست؟ این تیغ بی نیام، این مرد بی زره آینه ی حسین، تکرار حیدر استدر سرخی غروب، خورشید روشنی در خون نشسته بود از پا نمی نشست آن سو به روی اسب، صد کوفه مرد پست این سو به روی خاک مردی بدون دست

ز دستم رفته گر کار و ز کار افتاده شمشیرم بیا ای تیر خون افشان که روز دیده ات گیرموگر افتاده ام از پا، خدایا دستگیری کن که تا دشمن نپندارد ز بیم جان زمینگیرم مرا دل رفته از پیش است و جان و سر رود در پی اگر بر چشم تیر آید، و گر بر جسم، شمشیرمهنوزم در ره جانان، میسر هست قربان ها سری مانده ست پر خونم، تنی مانده ست پر تیرمگر با جان رود عشق حسین از سینه ام بیرون که خود این عشق را مادر، عجین کرده ست با شیرمیا ای آرزوی من، دم آخر به سوی من که تا نگرفته خون چشمم، ز رویت کام دل گیرمچو طوفان ستم آن سرو قامت را فکند از پا «چمن» جز چشم بارانی، نبیند وقت تفسیرم

خسرو قاسمیان «حامد»، اضطراب عاشورا

زمانه داشت به دل اضطراب عاشورا شکست خواب زمین در شتاب عاشوراشفق دمید و گریبان صبحدم زد چاک شکفت در دل خون، آفتاب عاشوراغبار حادثه پیچید در هوای خطر گرفت دامن پر پیچ و تاب عاشورادر آن دیار که طوفان فتنه برمیخواست به خون نشست گل انقلاب عاشورافغان که لرزه در ارکان آسمان افکند صدای العطش و آب آب عاشوراهنوز لاله ی دل بوی سوختن دارد ز داغ تشنه لب دل کباب عاشورادرون پرده ی غم داشت ناله ی جان سوز به تیر حادثه قلب رباب عاشورابه شوق شاهد فردا شهید حجله ی عشق گرفت در کف هستی خضاب عاشورا

ص: ۷۴

گرفت رنگ ابد در نگارخانه ی غیب شکوه نقش شهیدان به قاب عاشورا به یاد ساقی لب تشنه جوش خون دارد درون ساغر
دلها شراب عاشورادر این معامله تدبیر عشق می خندد به عقل مات شده در حساب عاشورا صدای شیشه ی اسبان بی سوار آید
کجاست آن که بگیرد رکاب عاشورا به رنگ حادثه بنوشت خامه ی «حامد» چکامه های بلند کتاب عاشورا

ص: ۷۵

گلی که آمد و چشم دل از چمن پوشید شکوفه بود که از ابتدا کفن پوشید بنفشه در بر خیاط دهر، رخت سیاه برید و دوخت از این ماجرا، به تن پوشید مگر چکیده چون خونی ز آسمان، که به باغ چو لاله پیرهن سرخ، نسترن پوشید ز ابر تیره سپهر برین، لباس کبود به ماتم گل گلزار، از این محن پوشید عزای کیست که در چارمین سپهر مسیح لباس زد به خم نیل و بر بدن پوشید علی اکبر خورشیدی چهره، عارض خویش چو مه ز هاله ی زلف شکن شکن پوشید زمانه اطلس شبرنگ در عزای حسین ز دست چرخ گرفت و به خویشتن پوشید به عزم رزم، حسین عزیز می دانست که زیر جامه یکی کهنه پیرهن پوشید

گرفت تیغ و طلب کرد ذوالجناح و ز شوق سلاح جنگ، عدیل ابوالحسن پوشید سخن به سوگ نشست و قلم ز من «حداد»
گرفت کسوت غم، بر تن سخن پوشید

ص: ۷۷

جاده و اسب مهیاست بیا تا برویم کربلا منتظر ماست بیا تا برویم ایستاده ست به تفسیر قیامت، زینب آن سوی واقعه پیدا است بیا تا برویم خاک در خون خدا می شکفتد، می بالد آسمان غرق تماشاست بیا تا برویم سراشیبی تردید اگر برگردیم عرش زیر قدم ماست بیا تا برویم دست عباس به خونخواهی آب آمده است آتش معرکه برپاست بیا تا برویم تیغ در معرکه می افتد و بر می خیزد رقص شمشیر چه زیباست بیا تا برویم کاش ای کاش که دنیای عطش می فهمید آب مهریه ی زهراست بیا تا برویم زره از موج پوشیم و ردا از طوفان راه ماه از دل دریاست بیا تا برویم

چیزی از راه نمانده ست چرا برگردیم؟ آخر راه همین جاست بیا تا برویم فرصتی هست اگر باز در این آمد و رفت در همین
امشب و فرداست بیا تا برویم

ص: ۷۹

کنار دل و دست و دریا ابوالفضل تو را دیده ام بارها، یا ابوالفضل تو از آب می آمدی مشک بر دوش و من، در تو، غرق تماشا
ابوالفضلاگر دست می داد، دل می بریدم به دست تو، از هر دو دنیا ابوالفضلدل، از کودکی، از فرات آب می خورد و تکلیف
شب، آب، بابا، ابوالفضل تو لب تشنه پرپر شدی، شبنم اشک به پای تو می ریزم، اما ابوالفضلفدک، مادری می کند کربلا را
غریبی تو هم مثل زهرا، ابوالفضل تو را هر که دارد ز غم بی نیاز است وفا، بعد ازین نیست تنها ابوالفضل تو با غیرت و آب و
دست بریده قیامت بیا می کنی، یا ابوالفضل

کاروان در غبار می سوزد شعله شعله سوار، می سوزد در جنون دشت تشنه کامی ها خیمه خیمه، شرار می سوزد مانده ام در
میان آتش و آب چشمم از انتظار می سوزد لاله در بحر تشنگی، بی تاب در دل شوره زار می سوزد مشعل ماه، شعله ور در آب
آب، پروانه وار می سوزد چشمه تا رود، رود تا دریا تا ابد شرمسار می سوزد شور عشق است و جوش عاشورا دل در این گیر و
دار می سوزد عاشقان باقیند و ما فانی «باقی» بقرار می سوزد

سید مهدی حسینی قمی، روی نیزه ها

عشق تا گل کرد چون خورشید، روی نیزه ها شانه های آسمان لرزید، روی نیزه هابوی خون پیچید در پس کوچه های آسمان ابرهای غصه تا بارید روی نیزه هاباگی از آتش فراهم بود و، در آشوب خون شعله های داغ می رقصید روی نیزه های یک طرف فوج ستاره، خسته در شولای خون یک طرف انبوهی از خورشید روی نیزه ها این کدامین دست گلچین بود آیا کاین چنین دسته گلها را یکایک چید روی نیزه ها چشمهایی مضطرب می دید در بهت عطش چشمه ی خون خدا جوشید روی نیزه هادر میان پرده های خون و در حجم سکوت بانگ سرخ نینوا پیچید روی نیزه هازخمه زخمه در سکوت و پرده پرده در غروب آسمان در آسمان خورشید روی نیزه ها

در طلوع داغ زینب، چشم مبهوت زمان باغی از گل‌های پرپر دید روی نیزه هادر هجوم بادهای فتنه در طوفان خشم باغ سرخ
کربلا روید روی نیزه ها

ص: ۸۳

پیچید در فضای حرم بانگ آب، آب دشمن چو بست بر حرم بوترا، آبدر وادی عطش زده دریا خروش داشت اما به چشم تشنه لبان شد سراب، آباوای العطش به ثریا رسیده بود از سوز غصه آمده در پیچ و تاب، آبفریاد استغاثه ی طفلان بلند بود از روی تشنگان ز خجالت شد آب، آعباس این شرار عطش را کند خموش در خیمه ها رساند اگر با شتاب، آبآن ماه هاشمی چو به دریا نهاد پای الماس نور سفت از آن ماهتاب، آبدر التهاب داغ عطش بر لب فرات از حنجری فسرده شنید این خطاب، آب: ای روسیاه! حنجر خشکیده ی حسین می سوزد از برای تو و شد کباب، آب!

پژمرده نوگلان حسینی ز تشنگی از روی تشنگان حرم رخ متاب، آباین خیل تشنگان همه از آل کوثرند فردا چه می دهی تو به زهرا جواب، آب؟! بیرون شد از فرات ابوالفضل با شتاب رو سوی خیمه هاست بر او هم رکاب، آبآنجا که تیر خصم تن مشک را درید ساقی فسرده گشت و گرفت اضطراب، آبیا آن همه امید دگر ناامید گشت ساقی چو دید ریخت از آن مشک آب، آبآنجا که تیر خصم تن مشک را درید ساقی فسرده گشت و گرفت اضطراب، آبیا آن همه امید دگر ناامید گشت ساقی چو دید ریخت از آن مشک آب، آبیا یاد کام تشنه ی طفلان در حرم لب تشنه داد جان و نخورد آن جناب، آبدردشت کربلا گذری کن، هنوز هم پیچیده در فضای حرم بانگ آب، آب

در خیمه گه نیافت چو در مشک آب، آب آنکه سکینه کرد به سقا خطاب، آبسیراب تر ز لعل بدخشان چو داشت، لب موج شرر فکند بر آن لعل ناب، آب عالم به سیل اشک نشست آن زمان، که گفت سرچشمه ی حیات دو عالم به باب، آبادن نبرد، سرور لب تشنگان نداد فرمود، با محیط ادب، آنجناب، آبعباس را به سینه ی بی کینه، زد شرار شد تا به نهر علقمه در پیچ و تاب، آبصف های سرکشان ز کف داده دین شکست آنسان که گشت خیره ازین فتح باب، آبدر آب گشت تا رخ آن ماه، منعکس الماس نور بافته از آفتاب، آبتا پیش لب ببرد کف آب را بریخت از شرم شد به حضرت عباس، آب، آب

هر چند تشنه بود ولی تر نکرد، لب دامن گرفت از پسر ابوتراب، آبلب تشنه شد برون ز فرات آن بزرگ مرد با آنکه داشت خنک و را تا رکاب آبییدستی و، حفاظت مشک و، عناد خصم گردد سیاه خانه ی صبرت، بر آب، آبتا ماه را، عمود، هلالی نمود، ریخت بر دامن سپهر، ز چشم سحاب آبتیری گذشت از سر شستی به سوی مشک عباس را نمود ازین غم کباب، آبا سرار قبر کوچک و، آن قامت رشید افشا کند به عرصه ی یوم الحساب، آبگوید سخن ز سوز جگر گوشه ی حسین (ع) «حلاج» بگذرد چو ز هر نهر آب، آب

سکینه گفت عمو جان تو عهد بستی و رفتی چه شد که قلب من وعهد خود شکستی و رفتینگشت آب میسر نیامدی ز چه دیگر چه شد که رشته الفت ز ما گسستی و رفتی بادررت به حرم ایستاده بی کس و تنها بیا که سرو قدش را ز غم شکستی و رفتی نبود آب نباشد، چرا به خیمه نیایی؟ ز تشنگان دل آزرده، دست شستی و رفتی عمو تو رفتی، و ما می رویم سوی اسیری به ناقه محمل ما بی کسان نه بستی و رفتی مگر نبود عمو جان من به دامن لطف؟ مرا به خاک نشاندی به خون نشستی و رفتی حسین از غم بی دستی ات ز پای در افتاد ولی تو از غم و رنج زمانه رستی و رفتی برای آب، عمو جان شد آب، اصغر امروز نیامدی دل ما را ز غصه خستی و رفتی ساز مرثیه «خباز» در عزای ابوالفضل ازین کند مصیبت چه زود جستی و رفتی

گفت ای صد پاره تن، عباس من! تنها چرا؟ خواستی از من جدا گردی در این صحرا، چرا؟ بی حسینت تر نکردی لب ز آب ای تشنه لب سوی کوثر می روی، خوش می روی بی ما چرا؟ اندر این جا یک بیابان دشمن است و من غریب پیش چشمم خواستی غلتی به خون، این جا چرا؟ گر نیاوردی به کف آب روان دستت چه شد تشنه جان دادی برادر جان لب دریا چرا؟ از عمود کین سرت بشکست و شد دستت جدا این همه زخم سنان جا داده بر اعضا، چرا؟ حالیا من مانده تنها وین عیال در به در می روی تنها برادر جان! برو حالا- چرا؟ خواب امشب می رود از دیده ی طفلان من دیده بستنی از جهان، از عترت طاها چرا؟ ناله ی «ادراک اخایت» قامت درهم شکست آمدن دیر آمدم، در موج خون ماوا چرا؟ هست ای «خباز» عباس علی باب المراد ورنه اندر ماتمش این شورش و غوغا چرا؟

جواد خدری، کنار مشک آب

از نگاهم طرح خواب افتاده است سینه ام در التهاب افتاده استدر دلم، تصویر آهی سینه سوز مثل آتش در سحاب افتاده است دست بیتیابی که دریا را سرود در کنار مشک آب افتاده استخون چکد از برگ برگ خاطر م اشک سرخی بر کتاب افتاده استذوالجناح آمد ولکن بی سوار آفتابی از رکاب افتاده است

ص: ۹۰

تو ای ماه بنی هاشم به هر جا جلوه بنمایی دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشایسروش رحمتی، نور هدایی، فضل رحمانی تو از هر در که باز آیی بدین خوبی و زیباییه صحرای شهادت در یم خون، روز جان بازی تو زیبا رو چنان خوبی که زیبایی بیاراییعلی با چهره ی ایزد نمایی می شود پیدا در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنماییه مردی و دلیری و جوانمردی و جان بازی مرا در رویت از حیرت فرو بسته ست گویایتو خورشید شهیدانی و شمع بزم آزادی که همچون آفتاب از جام و حور از حله پیدایاز این در، رانیم یا خوانیم هرگز نخواهم شد که گر تلخ است، شیرین است از آن لب هر چه فرماییه طوفان الم غرقم، بیا مشکل گشایی کن چو پایابم برفت از دست دانستم که دریایی «خرد» در وصف بو فاضل ز «سعدی» شکر آورده مسلم نیست طوسی را در ایامت شکر خایی (۱).

ص: ۹۱

۱-۱۸. مصراع دوم ابیات این غزل از سعدی تضمین د شده است.

نادم و دلخسته و زار و پریشان آمدم یا حسین از کرده های خود پشیمان آمدم تا کنی بر من ترحم ای عزیز فاطمه در حضور حضرتت با چشم گریان آمدم دردمندم ای مرا خاک درت کحل بصر بر در دار الشفایت بهر درمان آمدم این خطاکار پشیمان را مران از درگهت چون که با امید عفو و لطف و احسان آمدم بکش ای کم تو حکم خدا، یا عفو کن چون به درگهت به امید فراوان آمدم میهمانم کن به یک لبخند بخشش ای کریم گر درین مهمانسرا ناخوانده مهمان آمدم بخارم و در گلشن قدس تو رو آورده ام موریم و بر درگه جود سلیمان آمدم مسد راهت گرچه از اول شدم از گمراهی حالیا با شرمساری بهر جبران آمدم

گر چه آزر دم دل اهل حریمت را کنون تا بسازم جان خود بهر تو قربان آمد مبنده ام حر پشیمانم تویی مولای من حکم فرما
کز پی اجرای فرمان آمد متا بریزم خون خود را در ره دین خدا تا کنم جان را فدا در راه جانان آمد مکمترم از قطره «خسرو» رو
به دریا کرده ام ذره ام در پیشگاه مهر تابان آمدم

ص: ۹۳

با اهل وطن از تو من زار چه گویم پرسند اگر از تو و انصار چه گویم؟ اکنون که من از کوی تو دارم سر رفتن با مردم ازین محنت بسیار چه گویم؟ پرسند اگر اهل وطن شرح سفر را با مردم یثرب من افکار چه گویم؟ پرسند اگر جان برادر ز من زار کو قافله را قافله سالار چه گویم؟ ای سبط نبی بی تو روم چون به مدینه از حال تو با احمد مختار چه گویم؟ گر جد من از حال تو پرسد من مضطر در پاسخ آن سید ابرار چه گویم؟ گر فاطمه پرسد که چه شد نور دو عینم با مادر ازین داغ گرانبار چه گویم؟ با مادر دلسوخته ی میر علمدار پرسد اگر از میر علمدار چه گویم؟

صغرای تو پرسد اگر احوال پدر را در پاسخ آن دختر بیمار چه گویم؟ از رنج اسیری و غم کوفه و از شام از سنگ جفای سر دیوار چه گویم؟ از نفاقه ی عریان و غل و گردن بیمار از گردش در کوچه و بازار چه گویم؟ تو شافع «خسرو» به جزا باش که می گفت جز منقبت عترت اطهار چه گویم؟

ص: ۹۵

تو نور محفل عشقی، تو شمع بزم وفایی تو شاه کشور حسنی، تو بحر جود و سخایاگر چه در صف هیجا، یگانه جاهد دهری ولی قسم به حقیقت، که عین صلح و صفایتویی تو آن که تو را جز خدا کسی نشناسد تو قلب عالم امکان، تو رمز سر بقایینگویمت که رسولی، و لیک عین رسولی نگویمت که خدایی، ولیکن خود خداییه محفلی که شهیدان به جاه خویش بنازند همین مقام تو را بس که سیدالشهدایقسم به جان تو هرگز نمی خورم که روا نیست ز سر حق سخن آرد چو من حقیر گدایولی به قهر تو سوگند و لطف ایزد یکتا که جز تو چشم امیدم نبود و نیست به جایبه «خسروانی» بیدل نظر کن از سر رافت که تا غبار غم از لوح خاطرش بزدایی

نازم حسین را که چون در خون خود تپید شیواترین حماسه ی تاریخ آفریددیدی دقیق باید و فکری دقیق تر تا پی برد به نهضت آن خسرو شهیداقامت چو زیر بار زر و زور خم نکرد در پیش عزم و همت وی آسمان خمیدتا ننگرد مذلت و خواری و ظلم و کفر داغ جوان و مرگ برادر به دیده دیدبرسته بود باب فضیلت به روی خلق گر قتل او نمی شدی این باب را کلیدبرگی بود ز دفتر خونین کربلا هر لاله و گلی که به طرف چمن دمیداز دامن سپید شریعت زدود و شست با خون سرخ خویش، سیه کاری یزیدیکسان رخ غلامان و پسر بوسه داد و گفت در دین ما سیه نکند فرق با سفید

بد تشنه ی عدالت و آزادی بشر آن العطش که از دل پر سوز می شنید چونان که گفت خواهر خود را: اسیر باش آزاد تا جهان شود از قید هر پلید بانوی بانوان جهان، آن که روزگار بعد از علی خطابه سرایی چو وی ندید لطف کلامش از «امن العدل» بین که ساخت رسوا یزید و پرده ی اهل ستم درید خوشبخت ملتی، که ازین نهضت بزرگ گردد ز روی معرفت و عقل مستفید «خوشدل»! دریغ و درد که ما بهره کم بریم زین نهضت مقدس و زین مکتب مفید

ظهر عاشورا حسین بن علی یاور نداشت یاوری دیگر از آن یاران نام آور نداشتبهر جانبازی نشان از قاسم و اکبر نبود خسرو دین عون و عباس و علی اکبر نداشتبانگ «هل من ناصرش» را هیچ کس پاسخ نگفت ناصر دین پیمبر، ناصری دیگر نداشتبا دلی سرشار و غم قنذاقه ی اصغر گرفت سبط احمد یاوری غیر از علی اصغر نداشتتا فدا سازد به راه دوست در میدان عشق هدیه ای از کودک شش ماهه قابل تر نداشتجان فدای پادشاه خطه ی آزادگی جانب میدان روان می شد ولی لشکر نداشتکوفیان بردند هنگام شهادت از تنش گر چه غیر از کهنه پیراهن، کفن در بر نداشتاز قفا تا بوسه گاه پاک احمد را درید شرم گویی خنجر از پیغمبر و خنجر نداشت

خون دل زهرای اطهر زین مصیبت شد که دید دست فرزندش به تن، انگشت و انگشتر نداشت «خوش عمل»! چشم شفاعت
روز محشر از حسین گو ندارد آن که گامی در ره او برنداشت

ص: ۱۰۰

از زین فتاد و سر به سر خاک، برگذاشت خاکم به سر، که شه به سر خاک، سر گذاشتهر جا که سر نهاد، بر آن ریگهای گرم از تاب رفت و، باز به جای دگر گذاشتاشکش ز دیده جاری و، از تاب تشنگی لبهای خشک را به ره چشم تر گذاشتهر جا که درد داشت، بر آن می گذاشت دست ای درد بر دلم، که به دل بیشتر گذاشتاز بس رسیده بود بر آن تیر چار پر چون مرغ پر شکسته سرش زیر پر گذاشتتا جای داشت، داد به تن، جان زخم تیر جز دل، که ای زخم فراق پسر گذاشتمی خواست جای فرقت یاران، دهد به دل از غم نبود جا به دلش، بر جگر گذاشتجانش هوای بارگه کبریا نمود تن را برای دشمن بیدار گر گذاشت

داوری شیرازی، حدیث شهدا

از حدیث شهدا مختصری می شنوی از غم روز قیامت خبری می شنوی تو چه دانی که چه آمد به سر شاه شهید بر سر نیزه ی بیداد سری می شنوی چاک پیشانی اش از دامن ابرو بگذشت تو همین معجز شق القمری می شنوی از جگر سوختگان لب آبت چه خبر این قدر هست که بوی جگری می شنوی غافل وقت جدایی چه قیامت برخاست تو وداع پسری با پدری می شنوی خبرت نیست ز حال دل بیمار حسین در ره شام همین در به دری می شنوی تاب خورشید و تن خسته و پا در زنجیر حال رنجور چه دانی سفری می شنوی گریه سیلی شد و بنیاد صبوری بر کند تو همین زینبی و چشم تری می شنوی «داوری» راست دم غصه فزایی ورنه این همان قصه بود کز دگری می شنوی

ص: ۱۰۲

افتاده دست راست خدایا ز پیکرم بر دامن حسین رسان دست دیگرم چون دست من لیاقت دامان او نداشت انداختم به راه که بردارد از کرمی دست من، ز دست حسینم گسسته دست ای دست حق بگیر تو دست بردارم ای دست چپ زیاری من بر ندار دست من در هوای آب به شوق تو می پر مآبی که آبروی من و اعتبار توست بر تشنگان اگر نرسد خاک بر سرمای دست دامن تو و دست نیاز من تا همت به عرصه پیکار بنگر مترسم تو هم ز دست روی، بی تو مشک را آخر به دست ناوک دلدوز بسپرم

این حسین کیست که حق دلبر جانانه اوست بحر عصمت صدف، این گوهر یکدانه اوستاین همان شمع شبستان ولایت، که ز عشق شمع ایوان فلک، سوخته پروانه ی اوستگاه چون آیه ی رحمت، شرف دوش نبی است گاه چون مهر نبوت به سر شانه ی اوستاین همان شاه که با خیل ملک، روح الامین به گدایی همه شب بر در کاشانه ی اوستآن که در بزم صفا، نرد وفا باخت، چنانک عقل کل، مات رخ بازی شاهانه ی اوستاین همان رند قدح نوش که تا چرخ نهم از ازل تا به ابد ناله مستانه اوستمی گساری ست، که هر درد غم و زهر الم داشت ساقی ازل، جمله به پیمان اوستاین همان باده پرست است و همان باده فروش کآب شمشیر، می و ماری میخانه اوست

آنکه افسانه‌ی خوبان شده در عرصه حسن گوش آفاق پر از قصه و افسانه‌ی اوست‌چون خدا نیست مکانیش، ولیکن گویند عرصه کرب و بلا- خانه‌ی ویرانه اوست‌گرچه آینه حق خانه ندارد «ذوقی»! گاهگاهی دل ویرانه‌ی ما خانه‌ی اوستاین جوابی است بر آن مرثیه کش گفت «وصال» «این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست»

ص: ۱۰۵

کاش می‌گشتم فدای دست تو تا نمی‌دیدم عزای دست تو خیمه‌های روز عاشورا هنوز تکیه دارد بر عصای دست تو از درخت سبز باغ مصطفی تا فتاده شاخه‌های دست تو اشک می‌ریزد ز چشم اهل دل در عزای غم فزای دست تو یک چمن گل‌های سرخ نینوا سبز می‌گردد به پای دست تو در شگفتم از تو ای دست خدا چیست آیا خونبهای دست تو؟

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش جلوه گر نور خدا از رخ پرتو فکانشآیت صولت و مردانگی و شرم و وقار روشن از چهره تابنده و وجه حسنشز جوانمردی و سقایی و پرچم داری جامه ای دوخته خیاط ازل بدنشآنکه آثار حیا جلوگر از هر نگهش و آنکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنشمیوه باغ ولایت به سخن لب چو گشود خم فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنشکوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهانشآن چنان تاخت به میدان شهادت که فلک آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنشهمچو پروانه دلباخته از شوق وصال آن چنان سوخت که شد بی خبر از خویشتنش

خواست دستش که رسد زود به دامان وصال شد جدا زودتر از سایر اعضا ز تنش ادب چهره بر آن قبله حاجات بنه که شود
زنده مسیحا ز نسیم چمنشکوته از دامنت ای شاه مکن دست «رسا» از کرم پاک کن از چهره غبار محنش

ص: ۱۰۸

سلام ایزد منان، سلام جبرائیل سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیلبدان نیابت عظمای سید الشهداء بدان جلال خدایی بدان جمال
جمیلشهد عشق که سر در منای دوست نهاد به پیش پای خلیل خدا، چو اسماعیلبر آستان درش آفتاب سایه نشین به بام بقعه او
ماه آسمان قندیلزهی مقام که فرش حریم حرمت او شکنج طره ی حور است و بال میکاییلسلام بر تو! که دارد زیارت حرمت
ثواب گفتن تسبیح و خواندن تهلیلهوای گلشن مهتر نسیم پاک بهشت شرار آتش قهرت حجاره سجیلتو بر حقی و مرام تو
حق، امام تو حق به آیه آیه قرآن و مصحف و انجیل

ببین دنیایت دنیا که از تو بیعت خواست کسی که پیش جلال تو بنده ای است ذلیمحیط کوفه تو را کوچک است و روح
بزرگ از آن به بام شدی کشته ای سلیل خلیفراز بام، سلام امام گفتی و داد میان بر که ای از خون جواب، شاه قتیله پای
دوست فکندی سر از بلندی بام که نقد جان بر جانان بود متاع قلیشروع نهضت خونین کربلا ز تو شد به نطق زینب کبری به
شام شد تکمیل

ص: ۱۱۰

آمد آن عید همایون فر فرخ دستور که زمین غرق نشاط است و زمان موج سرور همه ذرات جهان رقص کنان چرخ زنان همه آفاق پر از ولوله و شور نشور کف زنان پرده نشینان حریم ملکوت دف زنان حور و چراغان همه جنات و قصوروا کند باد صبا زلف عروسان چمن چین به چین جای به جا موی به مو جور به جور عید میلاد همایون حسین بن علی ست فاطمه شاد و علی شاد و محمد مسرور همه خورشید فلک مجمره می گرداند پیش رویش که شها چشم بد از روی تو دور آمد آن شاه فلک جاه سلیمان درگاه که بود خادم او ماه و فلک، ماهی و هود آن که بر سینه و بر دوش نبی جایش بود سینه ای روشن از او سینه سینا در طور

آن که موسی به طواف حرم حرمت او خلع نعلین کند تا بیرندش به حضور به نگهبانی گهواره او روح امین ز آسمان آید و لالایی او سوره ی نورا ز سر آغاز ازل تا به سر انجام ابد هست جانبازی سالار شهیدان مشهور با فداکاری شاه شهدا پیش ملک بشریت شده لبریز مباحات و غرور تا شفق سرخ بود، چهره خونین حسین متجلی ست در آینه اعصار و دهور آن که خواند سر او بر سر نی سوره کھف خوشتر از نغمه داودی و آیات زبور آفتابی که بر آید ز دو مشرق شب و روز روز از اوج سنان نیم شب از شرق تنور سر تسلیم نهد پیش خداوند به خاک آن سری را که گذارند به پای زر و زور تربتش سر مه ی چشمان خداین ملک فرش زوار درش بال ملک، گیسوی حور اشک چشمی که فشانند به یادش به بهشت زیور تارک حور است، چون تاجی ز بلوردشمنش کشت و ندانست که با کشتن او خویش را می کند آن خاک به سر، زنده به گور پیش شاه شهدا شعر «ریاضی» بردن چیست؟ ران ملخی هدیه ناقابل مور

چشمی گشودیم و دیدیم خورشیدمان سر بریده ست بیرحم دستی از این باغ، یک دامن آلاله چیده ستشیون کن ای دل، دل من، وقتی در این خاک تشنه این سر سپیدار زخمی، آن سر صنوبر خمیده ستآه ای علمدار برگرد، بی تو درین خیمه زرد یک حسرت سرخ، یک درد در سینه ام قد کشیده ستوقتی که از عشق خواندی، یا حنجر پاره پاره دیگر چه جای رباعی، دیگر چه جای قصیده ستآن سر که بر نیزه ها بود بر بام تاریخ می گفت پایان این فصل خونین، آغاز فصل سپیده است

تا گردش زمانه و لیل و نهار هست نام حسین هست و حسینی شعار هستاین نام پر شکوه بر اوراق روزگار جاوید هست تا ورق
روزگار هستتا در دلی ز شوق حقیقت زبانه ست زین حق پرست در همه جا حقگزار هستتا موج می خروشد و تا بحر می تپد
یاد از خروش او به صف کارزار هستتا سر زند سپیده و تا بشکند سحر خورشید روی او به جهان آشکار هستتا عدل هست،
رایت او هر طرف به پاست تا ظلم هست، نهضت او استوار هستتا در زمانه رسم یزید است برقرار سودای داد خواهی او برقرار
هستتا لاله سر زند ز گریبان کوهسار دلها ز داغ اصغر او داغدار هست

ای برترین شهید که هر کس خدای را با چشم دل شناخت تو را دوستدار هسته‌رگز مباد خاطر ما خالی از غمت تا گردش
زمانه و لیل و نهار هست

ص: ۱۱۵

آرزوی کربلا- دارد دلم یک جهان شور و نوا دارد دلمهفت وادی گر بود تا کوی دوست دیده ای راه آشنا دارد دلمگر چه صد دام است در هر گام من از قضا پروا کجا دارد دلم؟ تیر اگر بارد در این ره گو بیار جوشن از حرز ولا دارد دلمآب حیوان گر به ظلمات اندراست پرتو صدق و صفا دارد دلمخار و خارا سد راه وصل نیست پرنیان در زیر پا دارد دلمغافلی از شور و حال عاشقان ای که می پرسی چه ها دارد دلمکربلا دارالشفای عاشق است رو بدان دارالشفای دارد دلممی روم همراه جانبازان عشق چشم یاری از خدا دارد دلم

خجسته باد قدوم تو، ای که بدر تمامی فروغ دیده‌ی ما، مهر جاودانه شامیشکفتی ای گل صبر و شکیب دامن زهرا تو زینبی و چو نام تو نیست نادره نامیچگونه وصف تو گویم که در کلام نگنجی چه از قیام تو گویم، که قامتی ز قیامیسخن ز صبر نگویم، که خویش اسوه صبری رسالت نستایم، که در پیام تمامیتویی تو، زینب اب، زینب ای عصاره عصمت تو حلم فاطمه، علم علی، تو روح پیامیهنوز سوز کلامت زند شرر به دل و جان که از تبار حسینی، که از نژاد کرامیجمال عشق درخشید با پیام تو آن سان که در کمال بدین جلوه کس ندید کلامیتو سایبان یتیمان، طلایه دار حسینی صلاهی نهضت حق، قسط و عدل را تو دوامی

مراسم آرزوی آنکه آستان تو بوسم تو ای فروغ دل ما تو ای که زینب شامیخوشا طواف سر کوی دوست کردن و مردن چنین
خوش است «سپیده»! سفر به حسن ختامی

ص: ۱۱۸

امشب است آن شب که عالم غرق شیون می شود شیون مرد و زن اندر کوی و برزن می شود شام عاشورا است امشب وز قضای ایزدی سرنوشت روزگار امشب معین می شود حق به ظاهر می شود محکوم باطل و ز قضا چند روزی سلطنت بر کام دشمن می شود کفر اگر چه پنجه ایمان به عدوان بشکند دولت ایمان به یمن عدل ایمن می شود تیغ ناپاکان کند از تن سر پاکان جدا همچنان بر نیزه بینی سر که بی تن می شود لیکن از هر قطره خون شهیدان خدا روی گیتی گر همه صحراست گلشن میشود روید از خون شهیدان شاخه طوبای عدل وز درخت غصب و عدوان ریشه افکن می شود حق نهد بر فرق تاج و باطل افتد از رواج چون چنین گردد حق از باطل مبین می شود

آن زمان دیگر نگردد هیچ آزادی اسیر نه اسیری هیچ بی ملجا و مامن می شود آن زمان نه هیچ خاین لاف خدمت می زند آن زمان نه هیچ پاک، آلوده دامن می شود آن زمان عالم شود روشن ز نور معرفت وز فروغ معدلت آفاق روشن می شود آن زمان باقی نماند خاطر افسرده ای آن زمان آسوده خاطر، خاطر من می شود

ص: ۱۲۰

خون خورم در غم آن طفل، که جای لبش ریخت دست ستم حرمه خون در دهنشکودکی کآب ز سرچشمه وحدت می خورد گشت از سوز عطش، آب روان در بدنشگر تن نو گل لیلا نبود لاله سرخ از چه آغشته به خون گشت چنین پیرهنشغنیچه ای از چمن زاده ی زهرا بشکفت که شد از زخم سنان، چون گل صد برگ، تنشگلشنی ساخته در دشت بلا گشت، که بود غنیچه اش، اصغر و گل، قاسم و، اکبر سمنششنه لب کشته شد آن شاه، که با خنجر و تیر گشت ببریده و شد دوخته بر تن، کفنشان که باشد نظرش داوری هر درد «سنا»! چشم دارم که فتد گوشه ی چشمی به منش

هر جا که شور عشق برافراشت رایتی اخلاص را و طاعت حق راست آیتیدر هر مکان به عشق و ولای تو محفلی ست بر هر زبان ز مدح و ثنایت روایتیای نور چشم حیدر و ای سبط مصطفی نبود جلال و مکرمتت را نهایتیان را که نیست نور ولای تو رهنمون کو کشتی نجات و چراغ هدایتی؟ سیلاب اشک مردم دلخوان به ماتمت دارد ز سوز آتش جانها حکایتییک لحظه سوی جمع پریشان ما نگر با دیدی کرامت و عین عنایتیمحراب عاشقان ز وضع و «شریف» گشت هر جا که شور عشق تو افراشت رایتی

ای صبح کز جگر دم سردی کشیده ای در ماتم حسین، گریبان دریده ایای مهر اگر تو نیز عزادار نیستی تیغ شعاع، از چه سراپا کشیده ایگردون! تو نیز ماتمی این مصیبتی بر سینه نعل از مه تابان بریده ایای غنچه یاد می دهد از تنگی دلت چون ماه نو، لبی که به دندان گزیده ایای گل که جوش می زندت خون ز راه گوش از مقتل حسین حدیثی شنیده ایخون می چکد نسیم! ز دامن تو مگر؟ بر کشتگان کوی شهادت وزیده ایای لاله زبیدت کفن سرخ رو به بر گویا که از مزار شهیدان دمیده ایای لعل آتشین دل سنگ از تو داغ شد گویا ز کنج چشمت مصیبت چکیده ای

ماه محرم آمد و دل نوحه بر گرفت گردون پیر شیوه ماتم ز سر گرفتای عشق همتی که دگر لشکر ملال از نیم حمله کشور دل سر به سر گرفتای صبر الوداع که غم از میان خلق رسم شکیب و شیوه آرام بر گرفتبا خویشتن قرار عزای حسین داد گردون چو از قدوم محرم خبر گرفتترخت کبود از شب نیلی قبا ستاد خاک سیه ز گلخن داغ جگر گرفتروح الامین به یاد لب تشنه حسین آهی کشید و خرمن افلاک در گرفتبالا گرفت آتش و از بیم سوختن خود هم به هر دو دست سر بال و پر گرفتچندان گریست عقل نخستین که آفتاب صد لجه آب از نم مژگان تر گرفت

بر ناقه چون سوار شدند اهل بیت او خورشید دست شرم به پیش نظر گرفتارواح انبیاهم از این غم معاف نیست دست ملال
دامن خیر البشر گرفت

ص: ۱۲۵

بلبلم و زمزمه سر می دهم از گل روی تو خبر می دهم لاله ام و بر دل من داغ توست هدیه ات از خون جگر می دهم عاشقم و
کعبه کوی تو را بوسه به دیوار و به در می دهم شمعم و با هر نفس آتشین از تب عشق تو خبر می دهم ای تو امید دل من یا
حسین خاک رخت جای به سر می دهم با نظری گر بنوازی مرا جان به تو پاداش نظر می دهم گر بپریدند یکی دست من در ره
تو دست دگر می دهم عاشق حقم من و در راه دوست دست و دل و دیده و سر می دهم

نیست عجب گر ز دلم خون چکید باغ گلم، لاله تر می دهمن خجلم گر که نیاوردم آب از مژه ام، سیل گهر می دهمطوطی
طبع «شفق» خسته را از دم جانبخش شکر می دهم

ص: ۱۲۷

لب تشنه بود و شمر برید از قفا سرش من بر رخس نظاره کنان در برابرش دیگر چه احتیاج به شمشیر آبدار بس بود بهر کشتن او داغ اکبرشیا جسم چاک چاک غریبانه جان سپرد نگذاشتند تا که به دامان نهم سرش دیگر چه تاب داشت تن پاره پاره اش کز جور تاختند ستوران به پیکرشای جدم، ای رسول خدا، چون کنم بیان کز دشمنان چه دید سر ناز پرورش

ای مهربان برادرم، ای بر سر افسرم در خاک و خون فتاده ای، ای خاک بر سرمای یادگار مادرم، ای تشنه لب حسین برخیز تا رویم، که بی یار و یاورمدر دست دشمنان بنگر، خواهرت اسیر آخر مگر نه دختر زهرا اطهرم؟ گر دختر یتیم تو گیرد بهانه ات او را دهم چه پاسخ و عذرش چه آورم؟ من با تو آمدم، ز مدینه به کربلا اکنون چگونه بی توره شام بسپریم؟

بلبلی بود و آشیانه نداشت به قفس مبتلا و لانه نداشتاوفتاده به دام عشق حسین احتیاجی به آب و دانه نداشتبود در یتیم و جز زهرا صدف این گوهر یگانه نداشتخفته در گوشه ی خرابه شام میل رفتن به سوی خانه نداشتدرد دل با سر پدر می کرد خون دل از مژه روانه نداشتگفت: بابا! اگر چه سوخت مرا آتش عشق من زبانه نداشت!با من دلشکسته غمگین سر سازش چرا زمانه نداشت؟!من یتیم و شکسته دل بودم تن من تاب تازیانه نداشت

خواست تا جان دهد کنار حسین بهتر از این دگر بهانه نداشتشمع، خاموش شد «شفق»! زیرا بیش از این مهلت شبانه نداشت

ص: ۱۳۱

ما را که غیر داغ غمت بر جبین نبود نگذشت لحظه یی که دل ما غمین نبود هر چند آسمان به صبوری چو ماندید ما را غمی نبود که اندر کمین نبود راهی اگر نداشت به آزادی و امید رنج اسارت، این همه شور آفرین نبودای آفتاب محمل زینب! کسی چون من از خرمن زیارت تو خوشه چین نبود تقدیر با سر تو مرا کرد همسفر در این سفر مقدر من غیر از این نبود گر از نگاه گرم تو آتش نمی گرفت در شام و کوفه خطبه من آتشین نبود در حیرتم که بی تو چرا زنده مانده ام عهدی که با تو بستم از اول چنین نبوده روزه فراق تو عمری به ما گذشت یک عمر بود هجر تو، یک اربعین نبود

عشق سر در قدم ماست اگر بگذارند عاشقان را سر سوداست اگر بگذارند ما و این کشتی طوفان زده موج بلا ساحل ما دل دریاست اگر بگذارند دست از هرم عطش سوخته و سایه غم سایبان گل زهراست اگر بگذارند آب بر آتش لبهای عطشناک زدن آرزوی من و سقااست اگر بگذارند دوش در گلشن ما بلبل شیدا می گفت باغ گل وقف تماشااست اگر بگذارند هر چه گل بود ز تاراج خزان پرپر شد وقت دلجویی گلهاست اگر بگذارند طفل شش ماهه من زینت آغوش من است جای این غنچه همین جاست اگر بگذارند این به خون خفته که عالم ز غمش مجنون است تشنه ی بوسه لیلاست اگر بگذارند

چهره اش، آینه حسن رسول الله است آری این آینه زیباست اگر بگذارند این گل سرخ که از گلین توحید شکفت آبروی چمن ماست اگر بگذارند در عقیق لب من موج زند دریایی که شفا بخش مسیحا است اگر بگذارند یوسف مصر وجودم من و این پیراهن جامه روز مباداست اگر بگذارند ریشه در خون و شرف، نهضت مادارد و بس سند روشن فرداست اگر بگذارند

ص: ۱۳۴

گل در مسیر غارت کولاک مانده بود زیر تهاجم خس و خاشاک مانده بود در پیش چشم مضطرب و شرمگین رود روح لطیف آب، عطشناک مانده بود زیر نگاه سنگی و گستاخ کرکسان شیری اگر چه زخمی، بی باک مانده بود شب و شب، سپیده سر سر زدن نداشت شب بود و آفتاب، که بر خاک مانده بود کوچید آفتاب، و از او به یادگار یک کاروان ستاره غمناک مانده بود از التهاب صاعقه، در روزگار شب در ذهن خاک، خاطره بی پاک مانده بود

هر کس شنید واقعه کربلا گریست بر آن شهید کشته ز تیغ جفا گریستمخانه شد بسیط زمین در عزای او چشم جهانیان همه در این عزا گریستند نه چشم عالمیان اشکبار اوست کفرش مخوان اگر که بگویم خدا گریستدر این مصیبتی که خدا صاحب عزاست بی شک که دیده همه انبیا گریستان کشته ای که دین خدا پایدار از اوست از من شنو که تا شنوی در کجا گریستاز دور چون نگاه سوی خیمه گاه کرد بر بی کسی عترت آل عبا گریستبعد از مصیبتی که به آل عبا رسید هر کس گریست بهر غمی، ناروا گریست «شهری» دل شکسته ز سوز درون خویش چون ابر نوبهار در این ماجرا گریست

گشودی چشم در چشم من و رفتی به خواب اصغر! خداحافظ خداحافظ بخواب اصغر بخواب اصغر! به دست خود به قاتل دادمت، هستم خجل اما ز تاب تشنگی آسودی و از التهاب- اصغر! به شب تا مادرت گیرد به برقنذافه خالیت بگریند اختران شب به لالای رباب- اصغر! تو با رنگ پریده غرق خون، دنیا به من تاریک کجا دیدی شب آمیزد شفق با ماهتاب- اصغر! برو سیراب شو از جام جدت ساقی، کوثر که دنیا و سر آبش ندیدی جز سراب- اصغر! گلوی تشنه بشکافته بنمای با زهرا بگو کز زهر پیکانها به ما دادند آب- اصغر! الا- ای غنچه نشکفته پژمرده، بهارت کو؟ چه در رفتن به تاراج خزان کردی شتاب اصغر! خراب از قتل ما شد خانه دین مسلمانان که بعد از خانه دین هم جهان بادا خراب اصغر!

به چشم شیعیان اشک حسرت یادگار توست بلی در شیشه ماند یادگار از گل گلاب- اصغر! تو آن ذبح عظیمی هستی که قرآن را شدی ناطق الا ای طلعت تاویل آیات کتاب- اصغر! خدا چون پرسد از حق رسول و آل در محشر نمی دانم چه خواهد داد این امت جواب اصغر!

ص: ۱۳۸

محرم آمد و آفاق مات و محزون شد غبار محنت این خاکدان به گردون شد به جامه های سیاه کودکان کو دیدم دلم به یاد اسیران کربلا- خون شده یاد تشنه لبان کنار نهر فرات کنار چشم من از گریه رود کارون شد چه آتشی ست که می جوشد اشکها گویی که چشمها همه کارون و سینه کانون شد سر و بری که رسول خدای من می بوسید به زیر سم ستوران، خدای من چون شد؟ حماسه ای ست حسین از حماسه ها ما فوق هر آن حماسه که در وی رسید مادون شده خیمه های امامت، چنان زدند آتش که آهوان حرم سر به دشت و هامون شد رسید نوبت زینب که شیرزاد علی ست جهان به حیرت ازین سربلند خاتون شد

به دوش، پرچم آتش گرفته اسلام به قصر ابن زیاد و یزید ملعون شد چنان بکوفت به تبلیغ، دستگاه یزید که خود یزید چو مار
فسرده افسون شد حسین، عائله با خود نبرده بی تدبیر که غرق حکمت او فکرت فلاطون شد یزید جلوه ی کار حسین می پوشید
ز زینب است که این جلوه روز افزون شد از این مبارزه بشکفت دودمان علی چنان که نسل یزید پلید موهون شد تو رهبر، چه
قیامی به راه دین کردی؟ که مکه هم به تو- ماه مدینه!- مدیون شد خوشا به حال شما ای فدائیان حسین که دین به خون
شماها رهین و مرهون شد چو نیک می نگری زنده این شهیدانند و گرنه هر بشری زاد و مرد و مدفون شد یزید نخله اسلام ریشه
کن می خواست حسین بود که دین زنده تا به اکنون شد تو «شهریار»! به مضمون بلند دار سخن هر آن سخن که جهانگیر شد
به مضمون شد

ص: ۱۴۰

محرم آمد و نو کرد درد و داغ حسین گریست ابر خزان هم به باغ و راغ حسین هزار و سیصد و اندی گذشت سال و هنوز چو لاله بر دل خونین شیعه داغ حسین به هر چمن که بتازد سموم باد خزان زمانه یاد کند از خزان باغ حسین هنوز ساقی عطشان کربلا گویی کنار علقمه افتاده با ایام حسیناگر چراغ حسینی به خیمه شد خاموش منور است مساجد به چلچراغ حسین خدا به نافه خلدش دماغ جان پر داشت که بوی خون نکند رخنه در دماغ حسین فراغ از دو جهان داشت با فروغ خدای خدای را چه فروغی ست در فراغ حسینیزید کو کم ببیند به ناله قافله ها گرفته از همه سوی جهان سراغ حسین

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین روی دل با کاروان کربلا دارد حسیناز حریم کعبه ی جدش به اشکی شست دست مروه پشت سر نهاد اما صفا دارد حسینمی برد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم بیش از اینها حرمت کوی منا دارد حسینپیش رو راه دیار نیستی کافیش نیست اشک و آه عالمی هم در قفا دارد حسینبس که محملها رود منزل به منزل با شتاب کس نمی داند عروسی یا عزا دارد حسینرخت و دیباج حرم چون گل به تاراجش برند تا به جایی که کفن از بوریا دارد حسینبردن اهل حرم دستور بود و سر غیب ورنه این بی حرمتی ها کی روا دارد حسینسروران، پروانگه شمع رخسارش ولی چون سحر روشن که سر از تن جدا دارد حسین

سر به قاچ زین نهاده، راه پیمای عراق می نماید خود که عهدی با خدا دارد حسینا و وفای عهد را با سر کند سودا ولی خون به دل از کوفیان بی وفا دارد حسیندشمنانش بی امان و دوستانش بی وفا با کدامین سر کند مشکل دو تا دارد حسینسیرت آل علی با سرنوشت کربلاست هر زمان از ما، یکی صورت نما دارد حسینآب خود با دشمنان تشنه قسمت می کند عزت و آزادگی بین تا کجا دارد حسیندشمنش هم آب می بندد به روی اهل بیت داوری بین با چه قومی بی حیا، دارد حسینساز عشق است و به دل هر زخم پیکان زخمه بی گوش کن عالم پر از شور و نوا دارد حسیندست آخر کز همه بیگانه شد دیدم هنوز با دم خنجر نگاهی آشنا دارد حسینشمر گوید گوش کردم تا چه خواهد از خدا جای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسیناشک خونین گو بیا بنشین به چشم «شهریار» کاندرا این گوشه عزایی بی ریا دارد حسین

آنان که، دوستی خدا ادعا کنند باید که کار، درخور این مدعا کنند اهل ولا به راه بلا، فاش و برملا باید که اقتدا به شه کربلا کنند عریان و چاک چاک، فتاده به روی خاک «آنان که خاک را به نظر کیما کنند» (۱). فردا که حق، به وعده ی خود می کند وفا «آیا بود که گوشه ی چشمی به ما کنند» (۲). سر از تنش چو شرم نکردند از خدا کردند اگر جدا، ز چه رو از قفا کنند؟ بیمارشان، نداشت بجز خون دل، غذا قومی که درد جمله ی عالم دوا کنند

ص: ۱۴۴

۱- ۱۹. دو مصراع از حافظ است.

۲- ۲۰. دو مصراع از حافظ است.

چون آسمان کند کمر کینه استوار کشتی نوح بشکند از موجه ی بحار لعل حسین را کند از مهر خشک لب تیغ یزید را کند از کینه آبدار در چاه، سرنگون فکند ماه مصر را یعقوب را سفید کند، چشم انتظار چون برگ کاه، در نظر عقل، شد سبک هر کس که پشت داد به دیوار روزگار خون شفق، ز پنجه ی خورشید می چکد از بس گلوی تشنه لبان را دهد فشار! پور ابوتراب، جگر گوشه ی رسول طفلی که بود گیسوی پیغمبرش مهارروزی که پا به دایره ی کربلا نهاد بشنو چه ها کشید، ز چرخ ستم شعار از زخم تیر، بر بدن نازنین او صد روزن از بهشت برین گشت آشکار

لعل لبی که بوسه گه جبرئیل بود بی آب شد ز سنگدلیهای روزگار رنگین ز خون شده ست، ز بی رویی سپهر رویی که می گذاشت براو، مصطفی، عذارطفلی که ناقه الله او بود مصطفی خصم سیاه دل، شده بر سینه اش سوار عیسا، در آسمان چهارم گرفت گوش پیچید بس که نوح در این نیلگون حصار نتوان سپهر را به سرانگشت بر گرفت! چون نیزه بر گرفت سر آن بزرگوار؟ در ماتم تو چرخ بسر گاه ریخته ست این نیست کهکشان که ز گردون آشکاراز بس که طایران هوا خون گریستند از ماتم تو روی زمین گشت لاله زار خضر و مسیح را به نفس زنده می کنند آنها که در رکاب تو کردند جان نثار بگری، که اشک ماتمیان حسین را عرش التماس می کند از بهر گوشوار چون خاک کربلا نشود سجده گاه عرش؟! خون حسین ریخت بر آن خاک مشکبار «صائب» از این نوای جگر سوز لب ببند کز استماع آن جگر سنگ شد فگار

پدر! دگر دلم از دوری تو تاب ندارد ز جای خیز و ببین دخترت نقاب ندارد گل ریاض تو بودم، پدر! تو خواری من بین بلی حقیر بود کودکی که باب ندارد پدر به دختر زارت نظاره کن به گردون به جای زیور و زور جز غل و طناب ندارد چرا تو خفته به خون ای پدر به روی ترابی مگر خبر ز چنین قصه بو تراب ندارد؟ نه چادری که کنم سایبان به جسم شریفست چرا، که پیکر تو تاب آفتاب ندارد پدر کجا روم امشب؟ پناه بر که بیارم؟ که این زمین بجز آشوب و انقلاب ندارد می به عمه ی زارم نگر، که وقت سواری معین، میانه ی این قوم ناصواب ندارد پدر! عروسی قاسم چرا بدل به عزا شد؟ مگر عروس وی از خون به کف خضاب ندارد؟

چو تار موی تو شد تیره روز مادر اکبر رباب از غم اصغر به دیده خواب ندارد بکن به نعش عمویم چنین خطاب پدر جان ز
جای خیز که کس انتظار آب ندارد نظر به عابد دلخسته کن که تاب سواری ز کربلای تو تا کوفه ی خراب ندارد متاب ظل
حمایت به حشر از سر «صابر» که جز تو یاوری اندر صف حساب ندارد

ص: ۱۴۸

پس از حسین رسالت رسید بر زینب نبود نام حسینی، نبود اگر زینبدر آن محیط که امواج کفر توفان کرد نداشت کشتی دین ناخدا، مگر زینبمگر نه حضرت سجاد در خطر می بود اگر نکرد صیانت از آن گهر زینبیه قتلگه چو ز سجاد کرد دلجویی ز کاینات برآمد درود بر زینب حسین کاشت مسلم نهال آزادی ولی به صبر رساندش به بارو بر زینبگرفت پرچم حق در کف کفایت خویش در آن مصاف بلاخیز پر خطر زینبیه پاس حضرت زهراست ورنه می گفتم هم از ملک بود افضل، هم از بشر زینبزهی شهامت و همت، زهی به عزم بلند نیافریده خدا، زن چو نامور زینب

دلی و این همه از داغ لاله ها خونین ندیده گلشن هستی چو خونجگر زینب مهر، ماه نیارد جدا شدن «صاعد» حسین را همه جا
بود همسفر زینب

ص: ۱۵۰

من واله ی گفتار گهر بار حسینم دلباخته و عاشق رخسار حسینم عشاق جهان در طلب دیدن یارند من در دو جهان طالب دیدار حسینمداروی طیبیان نکند چاره ی دردم بیمار، من از دیده ی بیمار حسینمشبها ز غم فکرت او خواب ندارم بیدار من از دولت بیدار حسینمدر کعبه ی دل بسته ام احرام محبت در سعی و صفا همره زوار حسینمدر دام غمش طایر دل گشته گرفتار آزاد از آنم که گرفتار حسینم امروز مرا راه علی راه حسین است من هم به مثل میثم تمار حسینماز دیده فشانم گهر اشک به دامن با این همه نقدینه خریدار حسینم

غم نیست که سقایم و لب تشنه ولیکن آزرده ز افسردن گلزار حسینماز دست من افتاد علم، گشت نگون سار مشکم به دو
دندان و علمدار حسینم

ص: ۱۵۲

باز در جان جهان یکسرہ غوغاست حسین! این چه شوری ست کہ از یاد تو برپاست حسین! این چه رازی ست کہ صد شعلہ فرو مرد و ہنوز روشن از داغ تو ظلمتکدہ ی ماست حسین! تا قیامت نرود نقش تو از لوح ضمیر حیرتم کشت، بگو این چه معماست حسین! گر چه شد جوہر عشق از قلم عاطفہ پاک رقم مهر تو بر صفحہ ی دلہاست حسین! دامن از شوق تمنای تو گلزار صفا سینہ از آتش سودای تو سیناست حسین! راہیان حرم قدس تو با شہپر عشق ہمہ رفتند و جہان محو تماشااست حسین! گر نہ خون تو ثمر داد بہ میدان بلا این ہمہ شور شہادت بہ چه معناست حسین! تا بہ محراب عبادت تو امامی، پیداست خاک ہر وادی گلرنگ مصلاست حسین! غرق در موج مکافات کن اقلیم ضلال قطرہ در قطرہ ی خونت ہمہ دریاست حسین!

محرم آمد و شد روی روزگاران سرخ زمانه سرخ و زمین سرخ و باد و باران سرخز جوش خون شهیدان کربلا گردید دوباره خاطره ی دشت جانسپاران سرخدوباره بستر خون شد بسیط ذهن زمان ز داغ لاله رخان، خواب جویباران سرخز التهاب هبوط عقاب عرصه ی عشق قبای عافیت سبز کوهساران سرخدای را چه غباری شد از زمانه بلند که تا غروب زمین است چشم یاران سرخاز آن شکوفه که پر ریخت در هجوم خزان هزار سال دگر سینه ی بهاران سرخبه سوگواری گلهای خاندان نبی ست در این چمن بود ار ناله ی هزاران سرخگرفته رنگ کسوف آفتاب عاشورا و زان ظلامه هنوز هنوز آه داغداران سرخ

بین که از فلق آسمان صبح یقین هنوز چهره ی شیدایی سواران سرخبین که در قدح کوفیان عهد شکن هنوز سایه ی سیمای شرمساران سرخبین که از اثر هرم شعله های عطش هنوز خیمه ی وجدان آبشاران سرخبین ستاره ی زخم گلوی اصغر را که مانده در افق چشم روزگاران سرخمحرم آمد ای دل بیا ز سیل سرشک کنیم ساحت گیتی چو لاله زاران سرخزهی به معجزه ی التفات گریه که ساخت مرا منامه ی تسلیم برد باران سرخهلا شهید کبیر صحاری تاریخ که از طلوع تو سیمای سربداران سرخ، مگر تداوم عشق تو کرد خاک مرا به سنگر شرف از خون پاسداران سرخ؟ مگر تعالی روح تو داشت جسم مرا به زیر خنجر بیداد جان شکاران سرخ؟ ز رهنمون تو بر لوحه ی زمان بادا همیشه کلک دل آرزونگاران سرخز انقلاب حسین آن یگانه ی اعصار هماره آتش دلهای بیقراران سرخ

تو کیستی که جهان تشنه ی زلالی توست بهار عاطفه مرهون خشکسالی توست شب زمانه که مقهور بامدادان باد شکیب
خاطرش از خون لا- یزالی توستتر قصه ی عطشت چشم عالمی گریان هزار چشمه ی جوشنده در حوالی توستتو ماه من! به
کدامین ظلامه ات کشتند که پشت پیر فلک تا ابد هلالی توستندید نقش تو را کس به حجم آینه ها حکایت همه از صورت
خیالی توستچه عاشقی تو که در دفتر قصائد سرخ هر آنچه خواند دلم شاه بیت عالی توستسزد که رایحه ی درد سازدم
مدهوش که باغ عشق به داغ شکسته بالی توستفغان که وارث بانوی آبهای جهان تویی و تشنه یک قطره، مشک خالی توستتو
شهر عشقی و دروازه ات به باغ بهشت دل شکسته ی من یک تن از اهالی توست

ماند چون جسم حسین تشنه لب در آفتاب من ندانم از چه زیور بست دیگر آفتابزخم تیره و نیزه و شمشیر دشمن بس نبود از چه می تابید بر آن جسم بی سر آفتاب؟ بود گر در دامن زهرا سر آن تشنه کام از چه نامد شرمش از خاتون محشر آفتابسر برهنه، پا برهنه، کودکان در به در خار ره بر پا، به دل اخگر، به پیکر آفتابدید چون نیلی رخ اطفال را از جور خصم کرد موج خون روان، از دیده ی تر آفتابچادر عصمت چو بردند از سر زینب فکند شب کلاه خسروی در چرخ از سر آفتابسر برهنه دید زینب را چو در بزم یزید شد نهان در ابر از شرم پیمبر آفتاب «صامتا» از خامه ات تا این رقم شد آشکار گشت از آه جهانسوزت مکدر آفتاب

صغیر اصفهانی، پسر شیر خدا

ای امیری که علمدار شه کرب و بلایی اسد بیشه ی صولت، پسر شیر خداییه نسب پور دلیر علی آن شاه عدو کش به لقب ماه بنی هاشم و شمع شهداییک جهان صولت و پنهان شده در بیشه ی تمکین یک فلک قدرت و تسلیم به تقدیر و قضایمن چه خوانم به مدیح تو که خود اصل مدیحی من چه گویم به ثنای تو که خود عین ثناییی حسین آب نوشیدی و بیرون شدی از شط تویم فضل و محیط ادب و بحر حیایدست افتاد ز تن مشک به دندان بگرفتی تا مگر دست دهد باز سوی خیمه گه آییگره کار تو نگشود چو از دست، همانا خواستی تا که مگر عقده ز دندان بگشاییهچ سقا نشنیدم که لب تشنه دهد جان جز تو ای شاه که سقای یتیمان ز وفایی

ص: ۱۵۸

ذکر سماواتیان ثنای ابوالفضل خیل ملک خادم سرای ابوالفضلیا مژه روید غبار، حور بهشتی از حرم و صحن با صفای ابوالفضلهیچ ز بیگانگی بحق نبرد راه هر که نگردید، آشنای ابوالفضلیا مکش از درگهش که عقده گشایی هست بدست گره گشای ابوالفضلغم نبرد راه بر دلش، به صف حشر هر که بود در دلش ولای ابوالفضلاب نوشید بی حسین و عجب نیست این روش از همت و حیای ابوالفضلشست به راه حسین دست و دل از جان اجر ابوالفضل با خدای ابوالفضلیپاس وفا داشت آن چنان که بمانند اهل وفامات از وفای ابوالفضل

با شه دین جز به نام سید و مولا باز نشد لعل جانفزای ابوالفضلگشت کمان قد شاه دین چو عیان شد غرقه به خون قامت رسای

ابوالفضل

ص: ۱۶۰

صغیر اصفهانی، چشمه ی حیوان

میان ماه بنی هاشم و مه تابان تفاوت است ز حد وجوب تا امکانمه سپهر شود گاه بدر و گاه هلال ولی نمی رسد این بدر را
دمی نقصانمزمین است از این ماه تودیه ی غیرا منور است ازین ماه کشور ایمانحریم اوست شفاخانه ی خدا، که ز خلق درین
مقام شود درد بی دوا درمانداشت رخصت پیکار آن امیر دلیر نبود عازم جنگ آن غضنفر غرانمیان معرکه اش که هر که دید
با خود گفت دوباره شیر خدا روی کرده در میدانوفا نگر که به یاد برادر و اطفال برفت در شط و آمدن برون لب عطشانهنوز
نغمه ی «و الله لا اذوق الماء» (۱). به گوش دل رسد از او کنار آب روانچه احتیاج به آب فرات آن کس را که تشنه ی لب او
بود چشمه ی حیوان

ص: ۱۶۱

۱- ۲۱. به خدا آب نخواهم نوشید.

حسین لاهوتی «صفا» بهار گلشن آل نبی

ز جان فشانی سلطان عاشقان امروز فتاده لرزه به ارکان آسمان امروز به پای دلبر یکتای خویشتن عشاق نهاده اند سر و جان به رایگان امروز به خون پاک شهیدان راه آزادی زمین ماریه گردیده گلستان امروز سر حسین و جوانان آسمان قدرش جدا ز تن شده و رفته بر سنان امروز تشنه کامی اطفال بی گناه حسین ز ارض تا به فلک می رسد فغان امروز شد از جفای یزید پلید و ابن زیاد بهار گلشن آل نبی خزان امروز «صفا»! ز بهر حسین شهید و عترت او بنال از غم و از دیده خون فشان امروز

ص: ۱۶۲

کشته ی تیغ غمت زنده ی جاویدان است غرقه ی بحر ولا را چه غم از طوفان است زنده شد هر که به شمشیر غمت گشت شهید چون شهید غم تو زنده ی جاویدان است ما گدایی درت را به جهان نفروشیم چون گدای در تو در دو جهان سلطان استاز دمی، زنده دو صد عیسی جانبخش کند آن شهیدی که به کوی تو به خون غلتان استهیچ دردی نکند درد دل خلق علاج غیر درد تو که بر درد همه درمان است تا تو جستی ز دم تیغ، حیات ابدی تا ابد خضر در این مرحله سرگردان است ما تهی از تو دل خویش ندانیم، شها دل مامدفن آن جسم سراپا جان استتشنه کشتند تو را در لب شط غافل از آنک در هر انگشت تو صد آب بقا پنهان است

سوخت از سوز عطش تا لبت ای چشمه ی خضر دل هر ذره ای از تشنگی ات سوزان استای شه تشنه نگر بر تو و آل ات
«طایی» مدح خوان دایم، چون بهر نبی حسان است

ص: ۱۶۴

ای فصل بلند بی نهایت طوفان شکوه و کوه غیرتدریای به خاک و خون نشسته در گستره ی کویر غربتافسانه ترین حکایت
عشق آغوش صمیمی صداقتاسطوره ی آسمانی خاک تندیس امید و استقامتدر خاطره ی غروب جاری ست پرواز تو در طلوع
هجرتیادآور لحظه های تلخی ست این خواهش سرخ بی اجابتجا داشت فرات خشک می شد بایاد لب تو از خجالت

آتش زد این بهار جگرهای تفته را ماند سحاب، خیمه ی بر باد رفته را بود آتشی نهفته به دلها و برفروخت باد بهار، آتش در دل نهفته را یاد آورم چو غنچه ی سیراب بنگرم آن غنچه های تشنه ی در خون شکفته راخیزد ز خاک سبزه و یاد آورد حسین آن سبز خط سلاله ی در خاک خفته را از کربلا شنفته ای، ای دل حکایتی هرگز به دیده نیست شباهت شنفته راهفت آسمان هنوز بگرید بر آن که دید در خون خضاب کاکل ماه دو هفته را از هر طرف غبار مصیبت فرو گرفت کاشانه های شهپر جبریل رفته را

در کرب و بلا آب مگر قیمت جان بود کز تشنگی از خاک بر افلاک فغان بود پرمرد ز سوز عطش و تابش خورشید آن نوگل خندان که گل باغ جنان بودنی نی غلطم، خون دل از دیده ی اطفال چون سیل ز دامان سراپرده روان بود رخساره ی قاسم بد اگر بد گل نوخیز بالای علی بود اگر سرو روان بود آن شاه که بودی دهنش چشمه ی حیوان خشکیده تر از چوب، زبانش به دهان بود بر نیزه سرش گرد جهان گشت چو خورشید شاهی که تنش باعث ایجاد جهان بود بر پیکر مرغان گلستان حسینی شهباز بلا بال زن از زاغ کمان بود خون در عوض شیر چکید از لب اصغر تیرش بدل آب به حلقوم روان بود

خونین، دل آهوی ختن گشت از این غم از کاکل اکبر چو صبا مشک فشان بود چون زد به نشان حرمله آن تیر جگردوز حلق
علی اش نی که دل ماش نشان بود میدان حسینی ز ازل تا به ابد گشت گر لشکر دشمن ز کران تا به کران بود بر بند از این قصه
ی پر غصه «طرب»! لب کز جمع از این بیش پریشان نتوان بود

ص: ۱۶۸

یا للعجب که تشنه ی آب فرات بود شاهی که خاک در گهش آب حیات بود شد تشنه لب شهید میان دو نهر آب با آنکه مهر مادرش آب فرات بود قسمت به کاینات کنی گر بلای او افزون بلای او ز همه کاینات بود آن شه چو رخ به عرصه ی جان باختن نمود روح الامین پیاده در آن عرصه مات بود با التفات او به سوی بارگاه قرب بر جان و مال کی دگرش التفات بود؟ گر ذات پاک حق به صفات اندر آمدی می گفتمی که ذات وی آثار ذات بودغالی اگر نخوانی و کافر ندانی ام گویم که ذات او همه عین صفات بود آن شاه از آن ثبات که فرمود در بلا کی کوه را تحمل صبر و ثبات بود

نام حسین چون قلم صنع زد رقم دندان‌اش کلید مراد و نجات بود گفتم «طرب»! هر آنچه به غیر از رثای او در پیش طبع اهل سخن ترهات بود

ص: ۱۷۰

بویی ز خم گیسوی اکبر به من آورد یا باد صبا نفعه ی مشک ختن آورد شد پیرهن صبر گل از خار به تن چاک نامی مگر از اکبر گل پیرهن آورد خونین کفن از باغ دمد لاله و پر داغ یادی مگر از قاسم خونین کفن آورد چون جزع شه تشنه شد از اشک گهربار خون در دل مرجان ز عقیق یمن آورد چون کشته سلیمان زمان گشت در آن دشت ز انگشت برون خاتم او اهرمن آورد بر پیکر خونین شهیدان چو گذر کرد باد آمد و بوی گل و مشک ختن آورد صد چاک تن گل شد و نالان دل بلبل زان گل چو خبر باد به سوی چمن آورد چون بلبل شیرین سخن شاه، سکینه زد نعره مرا نعره ی او در سخن آمدنشگفت «طرب»! اگر شوم از غصه چو مجنون تا باد خبر از دل لیلی به من آورد

ای دیده خون بیار که امشب شب عزاست امشب شب عزای شهنشاہ کربلاستامشب چه روی داده که دوران پر از محن امشب چه روی داده که گیتی پر از بلاستامشب چه روی داده که احمد دلش ملول امشب چه روی داده که زهرا قدش دو تاستخاکم به سر، بود شب قتل شه شهید کافاق پر زناله و ایام پر نواستفردا بود که جسم جوانان هاشمی زیر سم ستور مخالف چو تویاستفردا بود که تشنه لب از بهر مشک آب عباس را به تیغ دو دست از بدن جداستفردا به تیغ «منقذ» بی دین کفرکیش شق القمر ز تارک اکبر نمود استفردا بود که ولوله در جان قدسیان فردا بود که زلزله در عرش کبریاست

فردا بود که خاک ز خون لعلگون شود خونی که خون جگر ز غمش نافه ی ختاستیک سوی گرم موج زدن آب در فرات
یک سوی بانگ العطش از خاک بر سماستسیراب وحش و طیر بیابان و تشنه لب اطفال بی گنه، به چه کیش این ستم
رواست؟ آن سر که تکیه گاه ز دوش رسول داشت خاک زمین بادیه اش جای متکاستفردا «طرب» به سایه ی طوبی کند مقام
امروز هر که چاکر اولاد مصطفاست

ص: ۱۷۳

ای خسرو لب تشنه که جان ها به فدایت جان های همه خلق به قربان وفایتت نه برایت به زمین خلق بگریند خون گریه کند دیده ی جبرئیل برایتت نه همین آدیانند عزادار بنشسته همه جن و ملک هم به عزایتهم عاشق حقی تو و معشوق حقیقی هم خون خدایی تو و خونخواه خدایتزد سنگ ستم خصم به پیشانی پاکت بشکست ز کین آینه ی دوست نمایتکردی تو فدا جان خود اندر ره امت ای جان جهان، جان جهان باد فدایتو حرمت کعبه به صفا داشتی از قدر شد کعبه صفابخش از آن رو، ز صفایتبر نی چو نمودند سر پاک تو شاهها تا حشر بود نای پر از شور و نوایت

تو خیمه زدی بر زبر عرش، چه باک است بردند به تاراج اگر خیمه سرایتاز جرم «طرب»! باک چه داری به قیامت چون شافع
جرم تو بود آل عبایت

ص: ۱۷۵

ز درد دل بگویم، یا غم دلدار یا، هر دو ز جور خصم نالم، یا فراق یار، یار هر دوبه خون دل نمی دانم ز دامان گرد غم شویم برادر! یا به اشک دیده ی خونبار، یا هر دومن اندر گلشن هستی، چو در فصل خزان، بلبل ز هجر گل بنالم، یا جفای خار، یا هر دوز بخت بد، ندانم این چنین بی خانمان گشتم و یا از گردش گردون کج رفتار، یا هر دو صبوری بر غم مرگ حبیان سخت تر باشد تحمل یا به جور و طعنه ی اغیار، یا هر دو چو ابر نو بهاری، حالیا در حیرتم، گریم به حال خویش، یا اطفال بی غمخوار، یا هر دوشکایت پیش پیغمبر برم، مبهوت و حیرانم ز بیداد مسلمانان، و یا کفار، یا هر دوبه روی صفحه از دریای طبع پر گهر «عابد» فشاند لولو تر، یا در شهوار، یا هر دو

و گلبانگ شهادت جوش زد از نای عاشورا طنین انداز گیتی شد بلند آوای عاشوراتن خورشید تا شد غرقه در امواج سرخ خون طلوعی تازه زد بر موج خون سیمای عاشورا امام کاروان دل چون کرد آهنگ سربازی به کف بگرفت جان را از پی ابقای عاشورا چو هفتاد و دو گل شد پرپر از بغض بد اندیشان شهادت غنچه زد در دامن صحرای عاشورا چراغ سرخ خون آینه دار مکتب دل شد جهان روشن شد از خورشید همت زای عاشوراز یارب یارب ظلمت شکاف زاده ی زهرا نگون شد تیرگی، پر بار شد شبهای عاشورابه شریان زمان، خون شهید عشق می جوشد شکوهی تازه دارد جوشش مینای عاشوراسواران سحر مردانه می تازند تا ظلمت قیامی تازه دارد شعله در سینای عاشوراز عاشورای خونین تا سخن می رانی ای «عاشق» ادب گاه کلامت زنده و گویا عاشورا

در کنار علقمه سروی ز پا افتاده است یا گلی از گلشن آل عبا افتاده استدر فضای رزمگاه نینوا با شور و آه ناله ی جانسوز «ادرک یا اخوا» افتاده استاز نوای جانگداز ساقی لب تشنگان لرزه بر اندام شاه نینوا افتاده استناگهان از صدر زین افکند خود را بر زمین دید بسم الله از قرآن جدا افتاده استدست خود را برگرفت و آهی از دل بر کشید گفت پشت من ز هجرانت دو تا افتاده استخیز و بر پاکن لوا، آبی رسان اطفال را از چه رو بر خاک این قد رسا افتاده استبهر آبی در حرم طفلان من در انتظار از عطش شوری نگر در خیمه ها افتاده استهر چه شد نالید عباسش لب از لب برنداشت دید مرغ روح او سوی سما افتاده است

گفت پس جسم برادر را برم در خیمه گاه دید هر عضوی ز اعضایش سوا افتاده استحال زینب را مگو «علامه» از شه چون شنید دست عباس علمدارش جدا افتاده است

ص: ۱۷۹

دیده زین سوگ بی حساب گریست دل ز آشوب و اضطراب گریستتا گل زخم بر تنت خندید بر سر نعشت آفتاب گریستباد
تا قصه ی تو گفت به ابر مویه سر داد و پرشتاب گریستدل سراغ تو را ز آب گرفت شد خجل آب و در جواب گریستبه
ثناگویی ات فرات آن روز لب گشود و به التهاب گریستچشم گهواره در غم اصغر سرخوش از لای لای خواب گریستدستهای
بریده ی عباس ماند بر خاک و مشک آب گریستدر و دیوارهای کوفه و شام در غم دخت بو تراب گریست

تشت گریان شد از برای سرش یا شفق بهر آفتاب گریست؟ در غم آن شهید تشنه ی عشق دیده بی منت ثواب گریست

ص: ۱۸۱

ای باد صبا نافه گشا بلکه تو باشی پیغامبر کرب و بلا بلکه تو باشییر گو به خم زلف علی اکبر ناشاد غارتگر چین، شور ختا
بلکه تو باشییا شبه پیمبر، علی اکبر، شه دین گفت مقصود خدا از شهدا بلکه تو باشیجامی ست لبالب ز بلا- و ز کف ساقی
نوشنده ی آن جام بلا بلکه تو باشییا شور حسینی به نوا گفت سکینه کای عمه پناه اسرا بلکه تو باشیدر کرب و بلا گفت به
شاه شهدا عشق در مرتبه شاه شهدا بلکه تو باشیگفتا به جوابش شه بی یار که ای عشق در کوی وفا راهنما بلکه تو باشیهر شب
زغمت ناله و فریاد برآریم فریادرس روز جزا بلکه تو باشی

در ماتمت امروز همی زار بنالیم فردای جزا شافع ما بلکه تو باشی «عنقا»! بسرا نوحه ی دلسوز جگر گاه مقبول حسین از شعرا
بلکه تو باشی

ص: ۱۸۳

آمد محرم و باز چون ابر نوبهاری از چشم مردمان شد سیل سرشک جاریجای سرشک آن به طوفان کنیم جاری از دیده بر شهیدان چون ابر نوبهاریبر حال سوگواران خون جگر چون باران آن به چو غمگساران ای دل ز دیده باریدلهای داغداران ای باغبان به یاد آر در ساحت گلستان گر لاله ای بکاریای باد عنبرین بو، مجروح قاسم و تو از نافه های آهو، در جیب مشک داریبا اکبر دلارا با ناله گفت لیلا تو در میان اعدا، چون گل میان خاریدر کربلا گذر کن، بر قتلگه نظر کن رو ترک جان و سر کن کاین است شرط یاریبر گنج علم یزدان بنشست شمر و، برخاست از اهل بیت اطهار افغان و آه زاری

در خاک و خون سکینه غلتان چو دید شه را گفتا پدر ز جا خیز، بنشین به شهریارینگر که شمر و خولی از تبغ و تازیانه این می کشد به زورم و آن می کشد به زاریجا داشت شاه مظلوم گوید به طفل معصوم کای داغدار محروم، خو کن به سوگواریچندان گریست زینب بر کشته ی برادر کز شش جهت فراتی شد از سرشک جاریکلتوم اشکباران، گفتا ز داغ یاران کای چرخ بر اسیران وقت است رحمت آری «عنقا»! نه من بنالم از شور نینوا راست نالان در این گلستان چون من بود هزاریای پشت دین احمد، پر شد ز کفر عالم وقت است دست غیرت از آستین بر آری

ص: ۱۸۵

بیا در کربلا تا آن ستمکش کاروان بینی که در وی آدم آل عبا را ساربان بینبناشد کاروان را بعد غارت رخت و کالایی ز بار غم بود، گر ناقه را محمل گران بینینی هیچ بر سر، خازنان گنج عصمت را مگر در خار بن ها تار و پود و طیلسان بینهمانا سیل آتش برده خرگاه غریبان را که هر جا پاره ای از رخت و موجی از دخان بینینی چشمه ای از آب، و چون جویی کنارش را ز خون تشنه کامان چشمه ای دیگر روان بینزمینی کش چو فرسای، قدم بر آسمان سایی زمینی کش چو گردی پا به فرق فرقدان بینیه هر گامی که سنجی حوریان را نوحه گر سنجی به هر سویی که بینی قدسیان را نوحه خوان بینچو بینی سر خوش خواب عدم سقای طفلان را نه مشکش در خم بازو، نه تیرش در کمان بینی

علم بنگر به خاک رهگذار افتاده، گر خواهی که بر روی زمین پیدا، نشان کهکشان بینیمی بینی که چون جان داد از بیداد بدخواهان علی اکبر، که همچون بخت بدخواهش جوان بینگرفتن کاین همه دیدی، دلی داری و چشمی هم به خون آغشته نازک پیکر اصغر چه سان بینی؟! چه دندان در جگر افشرده باشی، کاندرا آن وادی حسین بن علی را در شمار کشتگان بینیاری گر در آن کوشی که پایش در رکاب آری نبینی گر خود آن خواهی که دستش بر عنان بینیتی را کش رگ گل، خار بودی، بر زمین یابی سری را کش ز افسر عار بودی، بر سنان بیننگه را ز آن دو ابرو رو به رو در خون تپان دانی هوا را ز آن دو گیسو، سو به سو عنبر فشان بینسنان با نیزه پیوندد همه، زین رو عجب نبود که نی را ز آن گره پیوسته در بند فغان بینگر از آهن بود گو باش، غم بگدازد آهن را سنان را هم ز بیتابی چو مژگان، خون فشان بینشهادت خود ضمانت نیست لیک از روی آگاهی پی آموزش خلق این شهادت را، ضمان بینو گر تاب شکیبایی نداری دیده در ره نه که هم امروز از بخشایش فردا نشان بینی

وقت است که در پیچ و خم نوحه سرایی سوزد ز نفس نوحه گر از تلخ نوایبوقت است که در سینه زنی آل عبا را سر پنجه
حنایی شود و رنگ هوایبوقت است که جبریل ز بی مایگی درد غم را ز دل فاطمه خواهد به گدایبوقت است که آن پدر گیان
کز ره تعظیم بر درگهشان کرده فلک ناصیه سایه، از خیمه ی آتش زده عریان به در آیند چون شعله، دخان بر سرشان کرده
ردایبجانها همه فرسوده ی تشویش اسیری دلها همه خون گشته ی اندوه رهایبای چرخ چو آن شد، دذگر از بهر چه گردی؟
ای خاک چو این شد، دگر آسوده چرایی؟ خون گرد و فرو ریز، اگر صاحب دردی برخیز و به خون غلت، گر از اهل وفایی

تنهاست حسین بن علی در صف اعدا اکبر! تو کجا رفتی و عباس! کجایی؟ توقع شهادت که پیمبر ز خدا داشت از خون حسین بن علی یافت روایف فریاد از آن حاصل منشور امامت فریاد از آن نسخه ی اسرار خدایف فریاد از آن زاری و خونابه فشانی فریاد از آن خواری و بی برگ و نوایی «غالب»! جگری خون کن و از دیده فرو ریز گر روی شناس غم شاه شهدایی

ص: ۱۸۹

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست دل و دین ساقی شیرین سخنم برده ز دستساغر ابروی پیوسته‌ی او محوم کرد هر که را نیستی افزود به هستی پیوستسرو بالای بلندش چو خرامان می رفت نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پستقامت معتدلش را نتوان طوبی خواند چمن «فاستقم» از سرو قدش رونق بست (۱). لاله‌ی روی وی از گلشتن توحید دمید سنبل موی وی از روضه‌ی تجرید برستشاه اخوان صفا ماه بنی هاشم اوست شد در او، صورت و معنی، به حقیقت پیوستساقی باده‌ی توحید و معارف عباس شاهد بزم ازل شمع شبستان الستدر ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت نیست شد از خود و پا زد به سر هر چه که هست

ص: ۱۹۰

۱-۲۲. اشارتست به آیه ۱۱۲ از سوره‌ی مبارکه هود که می فرماید: استقامت کن چنانکه فرمان یافته‌ای.

رفت در آب روان ساقی و شد تشنه برون جان به قربان وفاداری آن باده پرستش از پای بیفتاد و دو دستش ز بدن کمر پشت
و پناه همه عالم بشکسته تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق که دل عقل نخست از غم او نیز بخستحیف از آن لعل
درخشان که ز گفتار بماند آه از آن سرو خرامان که ز رفتار نشست

ص: ۱۹۱

عباس آن که در محنش آسمان گریست دل در عذاش خون شد و با چشم جان گریستان جا که دیدگان فلک بارد اشک و خون در خورد ماتم و غم او کی توان گریست؟ چون پاره گشت مشک ز تیر جفای خصم بر آب رفته ساقی لب تشنگان گریستدستش جدا ز پیکر و چشمش نشان تیر دور از فغان و العطش کودکان گریستاز دیدن سکینه چو شرم حضور داشت پیچید رخ ز خیمه گه و آن زمان گریستم‌رگ از خدای کرد طلب چون بریخت آب خم شد ز ناامیدی و از سوز جان گریستی دست سرنگون به زمین شد ز صدر زین زین غصه همنوای زمین، آسمان گریستآمد حسین و آن سر خونین به بر گرفت باقامتی خمیده تر از هر کمان گریستباب الحواجیح است ابوالفضل، ای «فراز» باید که خالصانه بر آن قهرمان گریست

سیف فرغانی، کشته ی کربلا

ای قوم در این عزا بگریید بر کشته ی کربلا- بگریید با این دل مرده خنده تا چند امروز در این عزا بگریید فرزند رسول را بکشتند از بهر خدای را بگریید از خون جگر سرشک سازید بهر دل مصطفی بگریید و ز معدن دل به اشک چون در بر گوهر مرتضی بگریید با نعمت عافیت به صد چشم بر اهل چنین بلا بگریید دلخسته ی ماتم حسینید ای خسته دلان هلا بگریید در ماتم او خمش نباشید یا نعره زنید، یا بگریید

ص: ۱۹۳

تا روح که متصل به جسم است از تن نشود جدا بگریید در گریه سخن نکو نیاید من می گویم، شما بگریید بر دنیی کم بها
بخندید بر عالم پر عنا بگریید بسیار در او نمی توان بود بر اندکی بقا بگریید بر جور و جفای آن جماعت یک دم ز سر صفا
بگریید اشک از پی چیست؟ تا بریزید چشم از پی چیست؟ تا بگریید در گریه به صد زبان بنالید در پرده به صد نوا بگریید تا
شسته شود کدورت از دل یک دم ز سر صفا بگریید نسیان گنه صواب نبود کردید بسی خطا، بگرییدوز بهر نزول غیث رحمت
چون ابر گه دعا بگریید

ص: ۱۹۴

سرنی در نینوا می ماند، اگر زینب نبود کربلا در کربلا می ماند، اگر زینب نبود چهره سرخ حقیقت، بعد از آن طوفان رنگ
پشت ابری از ریا می ماند، اگر زینب نبود چشمه ی فریاد مظلومیت لب تشنگان در کویر تفته جا می ماند، اگر زینب نبود زخمه
ی زخمی ترین فریاد، در چنگ سکوت از طراز نغمه وا می ماند، اگر زینب نبود در طلوع داغ اصغر، استخوان اشک سرخ در
گلوی چشم ها می ماند، اگر زینب نبود ذوالجناح دادخواهی، بی سوار و بی لگام در بیابان ها رها می ماند، اگر زینب نبود در
عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب پشت کوه فتنه ها می ماند، اگر زینب نبود

ای بهترین بهانه برای گریستن وی داغ جاودانه برای گریستن نام داغدار تو ای لاله ی بهشت زیباست هر ترانه برای گریستن نام تو در گشایش دل‌های داغدار رمزی ست عاشقانه برای گریستن در راه بازگشت به خود، عشق کاشته ست داغ تو را نشانه برای گریستن بیدار کرد داغ تو وجدان خفته را با موج تازیانه برای گریستن در راه کربلای تو هر لاله می دهد ما را به کف بهانه برای گریستنش سوی لاله می دمد ای چشم! باز کن راهی از این میانه برای گریستن آماده شو «فرید»! به فتوای بارگشت در خلوت شبانه برای گریستن

اگر نبود به خون تو آسمان، تشنه چرا به خون تو شد تیغ خونفشان، تشنه تمام اهل حرم از لب تو سیرابند منم که مانده ام ای خضر، در میان تشنه سوز تشنگی ای غنچه لب، در این گلشن گل بهار بود چون گل خزان، تشنه گوی شتاب چرا می کنی ز شوق لبم چه می کند به لب چشمه ی روان، تشنه؟ چنان که تشنه ی آب است، جان مستسقی منم به دیدن روی تو، همچنان تشنه بود گر به دلت ذوق ساقی کوثر چرا به باغ جان رفتی از جهان، تشنه همین نه تشنه به آب تیغ آبدار، تویی بود به خون تو هم شمر هم سنان، تشنه همین نه تشنه ی دیدارت ای شهید منم که خضر هم ز غم توست، جاودان، تشنه گوی که تشنه ی دیدار من چه سان شده ای به پیش آب شود مضطرب چه سان، تشنه؟

اگر سکینه بود تشنه ی لب ت گاهی منم به دیدن روی تو، هر زمان تشنه دیدنت شدم از خود به در، چگونه شود ز دور بیند
اگر آب ناگهان، تشنه من هوای تو دارم، که ساقی کوثر بود به روی تو در محفل جان، تشنه حسین کشته شد القصه تشنه
کام، کجا؟ روا بود که شود کشته میهمان، تشنه

ص: ۱۹۸

ای که به عشقت اسیر خیل بنی آدمند سوختگان غمت، با غم دل خرمندهر که غمت را خرید عشرت عالم فروخت با خبران غمت، بی خبر از عالمند در شکن طره ات بسته دل عالمی ست و آن همه دل بستگان عقده گشای همندیوسف مصر بقا در همه عالم تویی در طلبت مرد و زن آمده با درهمند تاج سر بوالبشر خاک شهیدان توست کاین شهدا تا ابد فخر بنی آدمند در طلبت اشک ماست رونق مرآت دل کاین درر با فروغ پرتو جام جمند چون به جهان خرمی جز غم روی تو نیست باده کشان غمت مست شراب غمند عقد عزای تو نیست سنت اسلام و بس سلسله ی کاینات حلقه ی این ماتمند

گشت چو در کربلا رایت عشقت بلند خیل ملک در رکوع پیش لوایند خمند خاک سر کوی تو زنده کند مرده را زان که
شهیدان تو جمله مسیحادمند هر دم از این کشتگان گر طلبی بذل جان در قدمت جان فشان با قدمی محکمند

ص: ۲۰۰

قامت را چو قضا بهر شهادت آراست با قضا گفت مشیت که قیامت برخاسته‌تر طرف می‌نگرم روی دلم جانب توست عارفم
بیت خدا را که دلم قبله نماستدشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت آری آن جلوه که فانی نشود نور خداستبیرق سلطنت
افتاد کیان را ز کیان سلطنت، سلطنت توست که پاینده لوسته بقا کرد ستمگر، نه به جا ماند ستم ظالم از دست شد و پایه ی
مظلوم به جاستزنده را زنده نخوانند که مرگ از پی اوست بلکه زنده ست شهیدی که حیاتش ز قفاستدولت آن یافت که در
پای تو سر داد ولی این قبا راست نه بر قامت هر بی سر و پاستتو در اول سرو جان باختی اندر ره عشق تا بدانند خلائق که فنا
شرط بقاست

منکسف گشت چو خورشید حقیقت به جمال گر بگریند ز غم دیده ی ذرات، رواسترفت بر عرشه ی نی تا سرت ای عرش
خدای کرسی و لوح و قلم بهر عزای تو به پاست

ص: ۲۰۲

جز تو ای کشته ی بی سر که سراپا همه جانی کیست کز دادن جانی بخرد جان جهانیما تو را کشته نخوانیم که در صورت و معنی زنده اندر تن عشاق چو ماهیت جانیهجیبی نیست که عرش دل ما جای تو باشد دوست را جز دل عاشق به جهان نیست مکانیما تو را در دل و بیگانه تو را یافته در گل هر کسی را به تو از رتبه ی خویش است گمانیخلق در کوی تو جویند نشان از تو ولکین بی نشان تا نشوند از تو نجویند نشانیم تو را دیده به چشم دل و در پرده ی غفلت که تو در افئده پیدایی و در دیده نهانیوه که گر چشم حقیقت بگشاییم به رویت هم جا وز همه سو در دل و در دیده عیانسالکانت ز مجازند طلبکار حقیقت غافل از اینکه حقیقت تو هم اینی و هم آنی

جایی از نور تو خالی نبود در همه عالم چون تو در قالب امکان مثل روح روانپیش عشاق تو چون ذکر خدا ذکر تو باشد به که از ذکر تو غافل ننشینند زمانیعاصیان را نبود ایمنی از قهر الهی مگر از لطف تو آرند به کف خط امانیسخن آن به که نگوییم در اوصاف کمالت زانکه ما را نبود در خور مدح تو لسانیکی توانند خلاق سخن از فضل تو گفتن مگر از فضل تو جویند لسانی و بیانسر نهاده ست «فواد» از سر تسلیم به پاید تا تواس خود به کمند آری و از خود برهانی

ص: ۲۰۴

شهید عشق که بگذشته از سر بدنش عدوی تنگ نظر جامه می برد ز تنش تنی که گشته مشبک ز تیر و تیغ و سنان چه حاجت است دگر ای فلک، به پیرهنشسری که پیشکش راه دوست گشته، چه باک که دشمنش بزند چوب، بر لب و دهنشکسی که ملک سلیمان دهد به غمزه ی دوست چه غم از اینکه برد خاتم از کف اهرمنشکسی که داده به طوفان عشق هستی خود عجب مدار، شود در تنور اگر وطنشدلش بسوخت چنان، زانکه زآن سیاهدلان فرانداد یکی گوش خویش بر سخنشجمال دوست چنانش ز خویش بیخود کرد که قتلگه به نظر خوشتر آمد از چمنشسموم کینه وزید آن چنان به گلشن دین که بی امان به زمین ریخت سرو و یاسمنش

ز بس به دشت بلا ریخت، خون لاله رخان سزد که تا به ابد لاله روید از دمنشبجز حسین کسی را کجا شنیده کسی که آب
غسل بود خون و، بوریا کفنشبه روز حشر چه باک از حساب «فولادی»! اگر ز گوشه ی چشمی فتد نظر به منش

ص: ۲۰۶

سرو کجا، قامت رسای ابوالفضل ماه کجا، جلوه ی لقای ابوالفضلمی رهد از رنج و غم به دنیی و عقبی در دل هر کس بود، ولای ابوالفضلالی دل عاشق، طلب کن از ره اخلاص جرعه ای از چشمه ی صفای ابوالفضلهستی خود در ره عقیده فدا کرد ای همه هستی من، فدای ابوالفضلدل غمدیده ام، ولای حسین است در سر شوریده ام، هوای ابوالفضلمی رسد اینک به گوش دل هله بشنو نغمه ی آزادی، از ندای ابوالفضلروز وفای به عهد در صف هیجا گفت زمین و زمان ثنای ابوالفضلخصم به وحشت شد از رشادت عباس دوست به حیرت شد از وفای ابوالفضلدست اگر شد جدا ز پیکر پاکش هست پیا تا ابد لوای ابوالفضل

انگار از مصیبت خواهر خبر نداشت تا صبح خفته بود و سر از خاک برنداشتمی رفت از آشیانه ی آتش گرفته اش با دسته ای کبوتر تنها که پر نداشتش شب ترسناک بود و سراسیمه می دوید طفلی که غیر عمه امید دگر نداشت آن سو تر از خیام حرم در میان خاک «یک کهکشان سوخته دیدم که سر نداشت» یک کربلا مصیبت و صد قتلگاه غم در قلبهای سخت تر از سنگ اثر نداشت

نخستین کس که در مدح تو شعری گفت آدم بود شروع عشق و آغاز غزل شاید همان دم بودن نخستین اتفاق تلخ تر از تلخ در تاریخ که پشت عرش را خم کرد یک ظهر محرم بود مدینه نه که حتی مکه دیگر جای امنی نیست تمام کربلا و کوفه غرق ابن ملجم بودفتاد از پا کنار رود رد آن ظهر درد آلود کسی که عطر نامش آبروی آب زمزم بود دلش می خواست می شد آب شد از شرم، اما حیف دلش می خواست صد جان داشت، اما باز هم کم بود اگر در کربلا طوفان نمی شد کس نمی فهمید چرا یک پشت ذوالفقار مرتضی خم بود؟

ز کویت ای برادر با دو چشم خون فشان رفتم ز بار رنج و غم با قامتی همچون کمان رفتمتو گر از خون خود این سرزمین را گلستان کردی ولی من همچو بلبل با فغان زین گلستان رفتمامیدم بود روزی سوی یثرب با تو برگردم به سوی شام آخر بی تو ای آرام جان رفتمبمان ای کاروان سالار فارغ دل در این منزل که من با کاروانی حسرت و آه و فغان رفتمتو ماندی با شهیدان در زمین کربلا و من به سوی شام همراه زنان و کودکان رفتمتو کردی آشیان در این چمن ای عندلیب جان من آخر بال و پر بشکسته از این آشیان رفتمبه سوی غربت از این دشت با صد ناله و شیون به همراه اسیران چون درای کاروان رفتمبه یاد تو «کمال» از سوز دل پیوسته می گوید ز کویت ای برادر با دو چشم خون فشان رفتم

ای شمع فروزان به شبستان که بودی؟ دیشب به کجا رفتی و مهمان که بودی؟ از دوری روی تو من آرام ندارم ای جان من آرام دل و جان که بودیمن دیده چو یعقوب، به ره دوخته بودم ای یوسف گم گشته، به زندان که بودی؟ بردند به یغما سرو سامان تو را، دوش خود زیور و زیب سر و سامان که بودی؟ بعد از تو برادر! شده ام، خوارتر از خار تو ای گل بی خار، به بستان که بودی؟ شب تا به سحر، اشک به دامن بفشاندم ای گوهر یکدانه، به دامن که بودی

بیا در کربلا محشر بین کین گستری بنگر نظر کن در حریم کبریا غارتگری بنگرفروشنده حسین و جنس هستی، مشتری یزدان بیا کالا ببین بایع نگه کن مشتری بنگر به فکر خیر امت بود وقت مرگ فرزندش ز همت کشته شد، امت بین پیغمبری بنگرز بی آبی به وقت مرگ هم عباس نام آور خجل بود از سکینه، یادگار حیدری بنگر به جای آب، خون پاشیده شد در راه از غیرت به دشت عشق فرمانده بین، فرمانبری بنگر به جای شاه دین فرمانده خیل اسیران شد مقام زینبی را بین، وفای خواهری بنگر برای گریه هم رخصت ندادند آل احمد را مسلمانی نگه کن رسم مهمان پروری بنگرخدا محبوب خود را غرقه در خون دید «لاهوتهی»! نکرد این دهر را نابود صبر داوری بنگر

ای که آمیخته مهرت با دل کرده عشق تو مرا دریا دل‌بذر عشقی که به دل کاشته ام جز هوای تو ندارد حاصل از می عشق تو عاقل، مجنون و زخم مهر تو، مجنون عاقل‌کربلا سر زرد و پیدا شد حق جلوه ای کردی و گم شد باطل‌گر شود کار جهان زیر و زبر نشود عشق تو از دل زایلدارم امید که گردد روزی قابل لطف تو این ناقابل

نیمه شب بر سرم آن خسرو شیرین آمد خفته بودم که مرا بخت به بالین آمد آمد آن گونه که تقریر نمودن نتوان چون توان گفت به ت جان به چه آیین آمد؟ قامت افراخته، فروخته رخ، طره پریش بهر یغمای دل عاشق مسکین آمد به همه عمر دمی شاد نخواهم دل ریش تا شنیدم که مقامت دل غمگین آمد دل سودازده طوف سر کوی تو کند صعوه را بین که به جولانگه شاهین آمد کسب دولت مکن ای خواجه که درویشان را ترک دولت سبب حشمت و تمکین آمد من و مداحی شاهی که «حسین منی» مدحتش مادح وی ختم نبین آمد آن چنان پای به میدان محبت بفشرد که سرش زیب سنان سپه کین آمد

خامس آل عبا، شافع کونین، حسین که غلامی درش فخر سلاطین آمدما سوایش به فدا باد که فرخ ذاتش ما سوا را سبب
خلقت دیرین آمدتوشه ی روز جزا مایه ی امید «محیط» شیوه ی منقبت عترت یاسین آمد

ص: ۲۱۵

آن قوی پنجه که آزرده دلهاست فنش الفتی هست نهان با دل غمگین منشجان رسیده به لب از دوری جان بخش لبش دل به تنگ آمده از حسرت نوشین دهندشوش در طرف چمن بلبل شیدا می گفت نوبهار آمد و افزود غمم ز آمدنشباغ ماند به صف ماریه و لاله و گل به شهیدان به خون غرقه ی گلگون کفنشابر در ماتم سقای شهیدان گرید که همه عمر بود دیده ی گریان چو منشور حق ماه بنی هاشم، عباس که هست مهر او شمع و دل جمع محبان لگنشاحامل رایت و میر سپه عشق که داشت قوت سیل اجل همت بنیاد کنشدستش از تن که بریدند به کف محکم بود رشته ی بندگی و مهر امام زمنش

گفت در ماتم او شاه شهیدان گریان دید افتاده چو در معرکه پر خون بدنش شد کنون قطع امید من و پشتم بشکست بعد از این
وای به حال دل و رنج محنشیادم آمد لب خشکیده و چشمان ترش جگر سوخته از غم دل خون از حزنش آن نبردش شه دین
سوی شهیدان دگر که میسر نشد از معرکه برداشتنشیر گرفتن نتوان پیکر آن کشته ز خاک که نه تن مانده به جا و نه به تن
پیرهنش

ص: ۲۱۷

تا خون خدا، در همه جا این همه جاری ست در حنجره ی زخم زمین، علقمه جاری ستدر جان تو، ای سرخ ترین قافله ی گل
یک قطره ز خوناب دل قافله جاری ستطی کرد شب نامه سیاهان زمین را خونبارش ابری که ز چشم همه جاری ستدر شام
غریبان پی رسوایی ات ای تیغ این وحشت خون چیست که در محکمه جاری ست؟ هفتاد دو خوننامه نوشتند و نگفتند جانهای
عزیز که در این مظلومه جاری ستای شط شب کرب و بلا، باز هم امروز در هر نفست، سایه ی سرخ قمه جاری ست

تا کند تازه رنگ و بوی عطرش آب می نوشد از سبوی عطشکعبه را وانهاد و آمده است جانب کربلا و کوی عطششط خونش هنوز هم جاری ست تا غروب زمین، به سوی عطشباغ هم در نماز آخر خویش ایستاده ست، با وضوی عطشکودکانش هنوز می ریزند آب، از چشم ها، به جوی عطشکاروان شقایق آورده ست باز، گلهای سرخ روی عطشگر چه سیراب گشته، دشمن او گو بمیرد، در آرزوی عطشوی از آن دست تفته و لب خشک ما و بیگانگی و بوی عطشدر شب دشنه ها، چه خواهد کرد غیرت عشق با گلوی عطش؟

ای جهانی نثار دستانت عالمی سوگوار دستانتدر شگفتم هلا چه ها کرده ست قدرت ذوالفقار دستانتپی یاری برادر تو هنوز مانده در انتظار دستانتکودکان را بین که می گریند در یمین و یسار دستانتسرو آزاد نیست جز شبحی سبزگون از تبار دستانتجنگلی از درختهای عروج هست آیینه دار دستانت هست آب فرات از آزرم تا ابد وامدار دستانتشعر من نیست آبدار، دریغ تا بگویم نثار دستانت

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت می سوخت ز آنکه شام فراقش سحر نداشتوا حسرتا که هاله ی غم بر رخس نشست
مهری که تاب دیدن رویش قمر نداشتعباس شمع بزم شهیدان که همچو او گنجور دین به گنج فضایل گهر نداشتابد پاسدار
خون خداوند و کس چنو پاس حریم عترت خیر البشر نداشتلب خشک و کام خشک برون آمد از فرات یاور به غیر خون دل و
چشم تر نداشتتا مشک آب را برساند به کودکان جز سوی خیمه گاه به سویی نظر نداشتشد حمله ور به دشمن و بهر دفاع دین
جز سینه پیش نیزه و خنجر سپر نداشترایت به دوش و مشک به دندان دریغ و آه دستی که تا ز خویش کند دفع شر نداشت

با عشق پاک در ره معشوق جان سپرد عقل این چنین گذشت گمان از بشر نداشتسر داد و دست داد و فدا کرد هر چه داشت
از دامن امام زمان دست برنداشت

ص: ۲۲۲

تا بجوشد ز حوض کوثر، آب تا بگیرد ز ابر گوهر، آبتا که جاری ز چشمه ی زمزم هست در کعبه ی منور، آبتا بود بر قرار کون و مکان تا بود در زمین شناور آب «و من الماء کل شیء حی» یافت این منزلت ز داور، آبیهر کابین حضرت زهرا شد مقدر ز حی اکبر آبگر چه جانبخش و جانفرا باشد تا قیامت بود مکدر، آبنقش لب تشنگان کرب و بلا تا ابد نقش خون زده بر، آبوامصیبت که دشمن بد کیش بست بر عترت پیمبر، آب

ساقی بزم کربلا- عباس شد روان تا کند مسخر، آبکام عطشان میان شط فرات خواست تا نوشد آن غضنفر، آبیاد لعل لبان
خشک حسین ریخت از کف به دیده ی تر، آبمی کشند انتظار، اهل حرم تا بیارد برای اصغر، آبعاقبت از خدنگ زهر آگین
شدش از خون دیده احمر، آبرفت سقای تشنه سوی جنان تا بنوشد ز حوض کوثر، آب

ص: ۲۲۴

به طاق آسمان امشب گل اختر نمی تابد بنات النعش اکبر بر سر اصغر نمی تابد به شام کربلا افتاده در دریای شب، ماهی که هرگز آفتابی این چنین دیگر نمی تابد به دنبال کدامین پیکر صد پاره می گردد که از گودال خون خورشید بی سر در نمی تابد؟ به پنهان فلک بعد از تو ای ماه بنی هاشم چراغ مهر دیگر تا قیامت بر نمی تابد فرات مهربانی، تشنه ی لبهای عطشانت تو آن دریای ایشاری که در باور نمی تابد کنار شط خون دستی و مشکی پاره می گوید که، عباس دلاور از برادر سر نمی تابد علمداری که بر دوشش علم بی دست می ماند عطش، اشکی به رخسارش ز چشم تر نمی تابد ز خاک تیره هفتاد و دو کویک آسمانی شد که بر بام جهان نوری از این برتر نمی تابد

آنچه در سوک تو ای پاک تر از پاک گذشت نتوان گفت که هر لحظه چه غمناک گذشتچشم تاریخ در آن حادثه تلخ چه دید که زمان مویه کنان از گذر خاک گذشتسر خورشید بر آن نیزه ی خونین می گفت که چه ها بر سر آن پیکر صد چاک گذشتجلوه ی روح خدا در افق خون تو دید آن که با پای دل از قله ی ادراک گذشتمرگ هرگز به حریم حرمت راه نیافت هر کجا دید نشانی ز تو چالاک گذشتمر آزاده، شد از چشمه ی مهتر سیراب که به میدان عطش پاک شد و پاک گذشتآب شرمنده ی ایثار علمدار تو شد که چرا تشنه از او این همه بی باک گذشتبود لب تشنه ی لبهای تو صد رود فرات رود بی تاب کنار تو عطشناک گذشتبر تو بستند اگر آب، سواران سراب دشت دریا شد و آب از سر افلاک گذشت

در غزل بالا- شاعر علاوه بر واقعه ی کربلا- به حادثه هفتم تیر و شهادت آیت الله بهشتی و یارانش نیز نظر داشته است. بخوان حماسه ی خونین کربلا با ما که شد بسیط زمین جمله همصدا با ماسر بریده به میدان عشق می گوید حدیث خون شهیدان نینوا با مادوباره پیکر صد چاک لاله آوردند به داغگاه بهشتی، فرشته ها با مافرات، اشک ز چشمان خاک می جوشد به سوگواری گل‌های کربلا با ماز موج خیز خطر فاتحانه می گذریم که هست معجز موسایی و عصا با مالهیب آتش نمرودیان گل افشانند به روز حادثه باشد اگر خدا با ما اگر جهان همه دشمن شود ظفر یابیم به عرصه ای که بود تیغ مرتضی با مایی سلامت سردار عاشقان دیدم که دست غیب بلند است با دعا با ما

عباس مشفق کاشانی، چشمه ی خون خدا

این دل شوریده همچون نی، نوا دارد هنوز ناله ها از جان به شور نینوا دارد هنوز ای حسین، ای تشنه کام کربلا- در ماتمت جویبار خون، نشان از چشم ما دارد هنوز تا بر آرد سر به گردون در هوای کوی تو این دل سرگشته، سودای تو را دارد هنوز آبروی چشمه ی عشق است، خاک کربلا- زمزم و کوثر نشان از کربلا- دارد هنوز غنچه خونین دل، پریشان دفتر گل را گشود قصه ی درد تو، با باد صبا دارد هنوز در درون سوزی چو آتش شعله ور دارد علی بر جگر داغی از این غم، مصطفی دارد هنوز در جان دلخسته از این ماتم گردون گداز چهره نیلی روز و شب خیرالنسا دارد هنوز مرج خیز رحمت یزدان به چشم اهل راز راه بر سر چشمه ی خون خدا دارد هنوز

ص: ۲۲۸

در شعله ی نگاه تو نقشی نبست آب موج هزار آینه در خود شکست آبران لعل لب که جوش زد از آتش عطش در گیرودار
معرکه طرفی نبست آبرخاست از فرات شراری کز التهاب آتش به جان فکند ز بالا و پست آیمشک از شهاب تیر ستم سینه
چون صدف بگشود و ریخت گوهر و در خون نشست آبتا شد قلم دو دست علمدار و آب ریخت نالید جبرئیل، که ای وای،
دست آب! تا شبمی رسد به گلستان مصطفی همچون سپند از جگر مشک جست آبا ما دریغ و درد که چون صید خورده تیر
بال و پری به هم زد و در خون نشست آساقی به ساغری ز عطش مستی آفرید افشانند بر کرانه ی عهد الست آبدر حیرتم بر
اهل حرم از چه شد حرام با آنکه مهر فاطمه بوده ست و هست آب

جهان برید سیه جامه در عزای حسین که سوخت شعله ی بیداد خیمه های حسینز آه پردگیان حریم عرش خدای زمانه خیمه بر
افراشت در عزای حسینشب است و بایده تاریک و در به در اطفال حدیث درد که داند؟ بجز خدای حسینشوی گرد ملال از
رخ یتیمانش به اشک دیده چو باران، به کربلای حسینزبند بند زمین و زمان فغان برخاست چه شورهاست خدایا به نینوای
حسینگذشت از سر و سامان و جان به جانان داد هزار جان من و عالمی فدای حسینشفق ز تشت افق تا گشود چشمه ی خون
فلق بریده سر آمد که این به پای حسینشکسته قامت و از پا فتاده زینب را بین برابر بیمار مبتلای حسینبه تیغ حادثه «مشفق»!
جدا ز پیکر باد سری که نیست در او لحظه ای هوای حسین

به جولانگاه دشت بی نیازی تاختن باید بیابانی ست مالا مال دل، جان باختن باید مشو غافل دمی تا منزل جانان به ره پویی نسیم آسا به سر افتان و خیران تاختن باید گرت زین برق عالم سوز بال سوختن باشد در این پرواز طاقت گیر شور ساختن باید بت ما و منی آزرده دارد خاطر ما را به روی این حریف فتنه گر تیغ آختن باید اگر همچون شهید نینوا فروختن خواهی سری در سروری بالای نی افراختن باید مگر روزی به دامانش توانی دست یازیدن غریب از خویشتن بر آشنا پرداختن باید

عباس مشفق کاشانی، آینه ی آب

شعله ور آمد ز دود آه ابوالفضل آینه ی آب در نگاه ابوالفضلاز جگر آب مشک ریخته بر خاک موج عطش خیمه زد ز آه ابوالفضلاز جگر آب مشک ریخته بر خاک موج عطش خیمه زد ز آه ابوالفضلتا نبرد آب در حریم پیمبر لشکر بیداد بست راه ابوالفضلهست یقین روز حشر پیش خداوند دست و سر و و چشم و تن گواه ابوالفضلکیست جز از ذات کردگار به محشر تا شود از عدل، دادخواه ابوالفضلهر سحر از درد و داغ، لاله ی خورشید روی به خون شسته در پگاه ابوالفضلمی شنوم از نوای نای حسینی نغمه ی الا، ز لا اله ابوالفضل

ص: ۲۳۲

بی پرده تجلی رخ جانان کند امروز یا چهره عیان آیت سبحان کند امروز از شش جهت انوار الهی ست فروزان زین جلوه که این خسرو خوبان کند امروز روح است مجسم هله این معنی توحید یا جلوه گری خالق سبحان کند امروز چون گشت رقم نام تو بر لوح مشیت حق جلوه در آینه ی امکان کند امروز گر کعبه برد پیش رخت سجده عجب نیست تکریم ز تو قادر منان کند امروز ای موسی عمران هله «رب ارنی» گوی تا بر تو خدا چهره نمایان کند امروز چون مظهر الله بود آن شه کونین حق جلوه ی خود بر همه آسان کند امروز از شوق به تن جان من آرام نگیرد زین جلوه پی جلوه که جانان کند امروز

گو مطرب وحدت بزند نغمه ی توحید تا خلوتیان را همه رقصان کند امروز جبریل به تشریف تو از کنگره ی عرش بر روی زمین غالیه افشان کند امروز نور ازلی، پرتو رخسار پیمبر آینه ی روی تو نمایان کند امروز روح القدس گشت هماهنگ به وصف تا خواست مرا طبع ثناخوان کند امروز با زهره اگر «معجزه» در رقص درآید ارکان فلک را همه رقصان کند امروز

ص: ۲۳۴

حسینعلی منشی کاشانی، زینت آغوش زهرا

جای اشک از دیدگان گر خون دل ریزم بجاست ز آنکه ماه ماتم و اندوه و غم را ابتداستزین هلال ماه ماتم کز افق شد آشکار یا رب از بهر چه دلها را چنی محنت فزاستاین عزا از کیست یا رب کز برایش در جنان حضرت خیرالبشر خونین دل و صاحب عزاستاین عزا از کیست یا رب کز علی مرتضی تا به دامن اشک غم جاری به هر صبح و مساستاین عزا از کیست یا رب کز برای تسلیت دل غمین روح الامین در خدمت خیرالنساتاین مه اندوه و غم گویا محرم نام اوست و ندر این مه شاه دین مقتول تیغ اشقیاستگوشوار عرش یزدان شاه مظلومان حسین آن که از پا تا به سر آینه ی ایزد نماستناز پرورد نبی آرامش جان حسن زینت آغوش زهرا نور چشم مرتضاست

ص: ۲۳۵

اولین مخلوق و دوم سبط و سوم رهنمای والد چارم امام و پنجم آل عباس آن که در قرآن خدایش پاک خواند و پاکزاد آیه ی
تطهیر بر قولم در این دعوی گواستای شهید تشنه کام ای قره العین بتول کز رخت روشن چراغ دودمان مصطفی استخواهشت
گر آب بود اینک به چشم شیعیان قطره ها و جوی ها و دجله ها و بحرهایستدیده ام از اشک طوفانی بود شاهها بین یک نظر بر
گفته «منشی» که طوفان البکاست

ص: ۲۳۶

مدد از فیض سحر خواهم و از لطف نسیم رسدم از گل رویت مگر ای دوست شمیمگر که فیض سحری هم نشود یار مرا یا شمیمت ز لطافت ندهد ره به نسیم، دل شب تا به سحر یاد رخ چون قمرت در دل خویش کنم عکس جمالت ترسیم لب لعل تو که سرچشمه ی نوشین بقاست هست چون کوثر و، رخسار تو جنات نعیمپور علم و ادبی و، پدر فضل و کمال تو ابوالفضلی و فضل است بدون تو یتیمپدر گیتی از آوردن چون تو ابتر مادر دهر هم از زادن چون توست عقیمخواندت ماه بنی هاشم اگر تشبیهی ست ورنه زین بیش مقام تو رفیع است و عظیمدر جوانمردی و ایثار و گذشت و شفقت فرد و بی مثل، چنانی که بود
حی قدیم

چون تو بودی به صف کرب و بلا- میر سپاه لرزه افتاد عدو را به تن از وحشت و بیمرو به درگاه تو آن کو به امان نامه نمود
رانده شد از درت آن گونه که شیطان رجیم جای دارد که شهیدان همگی غبطه خورند به مقامی که تو را داده خداوند
کریمهر هر یک، همه ی جنت موعود کم است گر کنند اجر تو را بین شهیدان تقسیمگفت جایی که امامت به فدایت جانم به
چه «امید» و چه رو من کنت جان تقدیم

ص: ۲۳۸

چشمم از اشک پر و مشک من از آب تھی ست جگرم غرقه به خون و تنم از تاب تھی ستگفتم از اشک کنم آتش دل را خاموش پر ز خوناب بود چشم من، از آب تھی سته روی اسب قیامم، به روی خاک سجود این نماز ره عشق است، ز آداب تھی ستجان من می برد، آبی که از این مشک چکد کشتی ام غرق در آبی که ز گرداب تھی ستهر چه بخت من سرگشته به خواب است، حسین دیده ی اصغر لب تشنه ات از خواب تھی ستدست و مشک و علمم، لازمه ی هر سقااست دست عباس تو از این همه اسباب تھی ستمشک هم اشک به بیدستی من می ریزد بی سبب نیست اگر مشک من از آب تھی ست

کجایید ای شهیدان خدایی بلا جوین دشت کربلا یکجایید ای سبک روحان عاشق پرنده تر زمرغان هوای یکجایید ای شهان آسمانی بدانسته فلک را در گشای یکجایید ای زجان و جا رهید کسی مر عقل را گوید کجای یکجایید ای در زندان شکسته بداده و امداران را رهای یکجایید ای در مخزن گشاده کجایید ای نوای بینوایدر آن بحرید کاین عالم کف اوست زمانی بیش دارید آشنای کف دریاست صورتهای عالم ز کف بگذر اگر اهل صفایی

دلم کف کرد کاین نقش سخن شد بهل نقش و به دل رو، گر زمایبیرآی ای شمس تبریزی ز مشرق که اصل اصل اصل هر
ضیایی

ص: ۲۴۱

پدر من، پسر فاطمه، مهمان من است عمه مهمان نه، که جان من و جانان من استکنج ویرانه ی شام و، سر خونین پدر آسمان، در عجب، از این سرو سامان من استاز بهشت، آمده آقای جوانان بهشت یوسف فاطمه، در کلبه ی احزان من استاوست موسای من و، غمکده ام، وادی طور آتش نخله ی طور، از دل سوزان من استیاد باد آنکه شب و روز مرا می بوسید اینکه امشب سر او، زینت دامان من استگر لبش سوخته از تشنگی و سوز جگر به خدا سوخته تر، از لب او جان من استمی زخم بر لب او بوسه، که الفت ز قدیم بین این لعل لب و دیده ی گریان من استبر دل و جان «مویّد» شرری زد، غم من که پس از دیر زمان، باز، غزل خوان من است

به کربلای تو یک کاروان دل آوردم امانتی که تو دادی به منزل آوردم هزار بار به دریای غم فرو رفتم که چند در یتیمت به ساحل آوردم کبوتران حرم را ز چنگ صیادان نجات داده و چون مرغ بسمل آوردم بجز رقیه که از پا فتاد پیش سرت تمام اهل حرم را به منزل آوردم شبی به محفل ویران ما سرت شد شمع حدیث ها من از آن شمع و محفل آوردم گواه عشق خودم با تو ای حسین عزیز نشانه ای به سر از چوب محمل آوردم به جرم آنکه سرت را فراز نی کردند بین چه بر سر حکام باطل آوردم اگر به سلسله بستند بازوی ما را حیات خصم تو را در سلاسل آورد منظر به جسم کبودم فکن که دریایی تنی رها شده از چنگ قاتل آوردم

محبوب شد هر آن که فدای حبیب شد بیمار عشق بر همه دردی طیب شدنازم بر آن حبیب که بر یاری حبیب از خون سرخ موی سپیدش خضیب شددر مقدم حبیب فدایی شدن دوبار این بود دولتی که نصیب حبیب شدپور مظاهر است و بود مظهر صفا ظاهر از خلوص و وفایی عجیب شدپیرانه سر به راه شهادت قدم نهاد جانش چو بی قرار و دلش بی شکیب شددر رزمگاه کرب و بلا کز جفا و جور درگیری حقیقت و باطل مهیب شدروح نماز، روی چو اندر نماز کرد سرگرم راز با حق فرد مجیب شدپیش نماز او سپر تیر شد حبیب تا جان نثار عشق امام غریب شد

آن جان و دل نهاده به عشق حسین را در یاری حسین، شهادت نصیب شد حق سخن ادا ز «موید» نشد ولیک عرض ادب به
ساحت قدس حبیب شد

ص: ۲۴۵

به دریای ولایت، گوهرم من بر اورنگ شہامت، افسرم مننگینم، گوشوار عرش دین را در انگشت شرف، انگشتر منبه صورت شد علی اصغر، نام به معنی خود ولی اکبر منعلی اکبر، نبی را بود مظهر علی مرتضی را مظهر منحصین بن علی، فلک نجات است بر این پر بار کشتی، لنگر منحریم او بهشت آرزوهاست بهشت آرزوها را، درم منبود جبل المتین، بند قماطم مخوان اصغر، که سر اکبر مناگر عیسا، سخن در مهد می گفت مسیح عترت پیغمبر منلبم، سرچشمه ی آب حیات است کجا محتاج شیر مادرم من؟

گلاب نوگلان باغ دینم گلی نشکفته، اما پرپریم منحسین، اتمام حجت کرد با من خدای عشق را پیغمبر مناگر امروز آب از تیر خوردم به فردا جرعه بخش کوثرم منزه صد ساله را، ششماهه رفتم ز همراهان در این وادی، سرم منپدر خون مرا بر عرش پاشید بلی، عرش خدا را زیورم منچو زهرا پای در محشر گذارد شفاعت را اساس دیگرم منبه خون حنجر و قنطاق گلگون شفیع عاصیان در محشرم مندر آن غوغای وانفسا ز رحمت «موید» را به جنت رهبرم من

ص: ۲۴۷

تا ابد جلوہ گہ حق و حقیقت سر توست معنی مکتب تفویض علی اکبر توستای حسینی کہ تویی معنی ایمان بہ خدا این صفت از پدر و جد تو در جوہر توست طفل شش ماہہ تبسم نکند پس چہ کند؟ آن کہ بر مرگ زندہ خندہ علی اصغر توست خواہر غمزہ ات دسد سرت بر نی و گفت آن کہ باید بہ اسیری برود خواہر توست خواست زینب بزند بوسہ سراپای تو را دید ہر جا اثر تیر ز پا تا سر توست درس مردانگی عباس بہ عالم آموخت چون کہ شد مست از آن جرعہ کہ در ساغر توستای کہ در کرب و بلا۔ بیکس و یاور ماندی چشم بگشا و بین، خلق جہان یاور توستای حسینی کہ بہ ہر کوی عزای تو بہ پاست عاشقان را نظری بردم جان پرور توستکاش «مہران» سر خود را بہ تو می کرد نثار دانم ای دوست یقین گفتہ ی من باور توست

ای دل بنای مکتب توحید محکم است گیرم ز عشق حاصل آزادگان غم استعاشق نشد کسی که رفاه و صلاح جست راهی ست راه عشق که دشوار و پر خم است آسودگی مجو که به قاموس عشق نیست اجزای عشق ساخته از رنج و ماتم است آری گذشتن از سر و جان اصل عاشقی ست عاشق پی نثار سر و جان مصمم استعشاق حق به شان شهادت رسیده اند لیکن حسین فخر شهیدان عالم استفهم حدیث کرب و بلا- در خور کسی است کو با زبان و حالت عشاق محرم استای آن که دوستدار حسینی بهوش باش کز جور حال دوست پریشان و درهم است «مهران» سخن ز واقعه ی کربلا مگوی گر تا به حشر گویی از اندوه و غم کم است

ای از ازل به مهر تو دل، آشنا حسین! وی تا ابد لوای عزایت بپا، حسین! هر ماه در عزای تو، ماه محرم است هر جا بود به یاد غمت کربلا، حسین! امواج اشک از سر هفت آسمان گذشت آن دم که کرد جسم تو در خون شنا، حسین! حسرت برم، به محتضری، کاخرین نفس روی تو دید و خنده زد و گفت: یا حسین! من کیستم که گریه کنم در عزای تو؟ گریند روز و شب به غمت انبیا، حسین! من کیستم که بر تو بگیرم عزا؟ خدا صاحب عزای توست به حق خدا، حسین! خون تو آب غسل و، کفن گرد رهگذر تشییع توست زیر سم اسبها، حسین! سنگم اگر زنند، به جایی نمی روم آخر تو خود بگو که روم در کجا حسین! تن خسته، پشت خم شده، بار گنه به دوش رحمی به حال «میثم» بی دست و پا، حسین!

تا ز دست ساقی بزم بلا ساغر گرفتم باده ی تلخ، از کفش، شیرین تر از شکر گرفتما تشین آبی، به دستم داد ساقی، کز شرارش جرعه ای تا در کشیدم، پای تا سر، در گرفتما آن چنان از جان، به تیغ آبدارش تشنه بودم کز عطش با حنجرم، آب از لب خنجر گرفتمگر نه تیغ آبدارش داشت آب زندگانی پس چرا تا سر کشیدم زندگی از سر گرفتم؟ گر سلیمان ملک جم را داد با انگشتر از کف من، دو عالم را به یک انگشت و انگشتر گرفتمزنگ کفر از چهره ی آئینه ی دین پاک کردم از سر نی، تا مکان بر روی خاکستر گرفتمهستی ام را سر به سر، با نیستی سودا نکردم تا ازین سودا بهشت جاودان را، سر گرفتما قلم شد قد اکبر، با مداد خون اصغر خط آزادی، برای اکبر و اصغر گرفتم

با رخ و قد و لب اکبر، چه حاجت بر بهشتم عارضش جنت، قدش طوبا، لبش کوثر گرفتجان نثارت کردم ای جان، تا تو را
جانان شمردم دل فدایت کردم از دل، تا تو را دلبر گرفتمدر غم هر در اشکی کز بصر افشانند «ناجی» لولو لالا شمردم، دانه ی
گوهر گرفتم

ص: ۲۵۲

عالم آراست جو از پرتو انوار حسین هر کجا بود دلی گشت هوادار حسینای خوشا سوم شعبان که در این روز عزیز هستی آرایش نو یافت ز انوار حسینعل سرگشته از آن است که چون در عالم رس شد دایره ی عشق ز پرگار حسینور حق بود که خاموش نگردد هرگز هست در هر دو سرا گرمی بازار حسینامش آتش به دل عارف و عامی زد و باز با خبر کس نشد از حرمت بسیار حسیناز سر صدق قدم چون به ره دوست نهاد محو تا حشر نخواهد شدن آثار حسینپرتو ذات خدا هست حسین بن علی منکر حق شود آن کو کند انکار حسینتا نمودار شود جلوه ی یزدان خوشتر اهرمن صحنه بیاراست به پیکار حسین

او حیات ابدی داشت توان گفت آری کرد با خویش ستم خصم ستمکار حسینفاتیح هر دو سرا کشته ی عاشورا بود گشت مغلوب ابد دشمن خونخوار حسینزنده از نهضت خونین حسین است اسلام عقل و عشقند ستایشگر کردار حسینآدم آن روز سرافراخت که فرو شکوه تاخت در دشت بلا- مرکب رهوار حسینچشم گردون که بود خیره ی جانبازی ها کس نبیند به وفاداری انصار حسیناشک مهلت ندهد تا به لب آرم سخنی از جوانمردی جانسوز علمدار حسینای ابالفصل که فضل از تو فضیلتها یافت نخل آراسته بودی تو به گلزار حسیندو علی را پسر فاطمه در راه خدای داد و سجاد بشد قافله سالار حسیندشمن رذل، ستم هر چه فزونتر می کرد غافل از دوست نمی شد دل بیدار حسینمن که شرمنده ی بی حاصلی خویشتم کی توانم سخنی گفت سزاوار حسینفخرم این است بدانند که «ناظرزاده» چاکری هست کمر بسته به دربار حسین

ص: ۲۵۴

از ازل عشق روانپرو و جان افزا بود گرمی عالم از این برق جهان آرا بود چون حسین بن علی پای در این عرصه نهاد شهدالله که دلدادہ ی بی پروا بود مکتب عشق سرافرازی جاویدان یافت ز اوستادی که در این مرحله بی همتا بود تا نمایان شود آثار حقیقت خوشتر راستی طرح حسین بن علی زیبا بود کربلا صحنه ی عشق است و ز اصحاب حسین همت مرد و زن و پیر جوان والا بود آن شهادت که در آن خیره جهان است هنوز فتح فرخنده فرمانده عاشورا بود زهی آن کشته که چون تن به شهادت در داد روح اسلام ز جانبازی او احیا بود شجر طیبه یعنی که حسین بن علی رحمت حق پسر فاطمه ی زهرا بود

ای حسین، ای که خدا خواست سرافرازی تو هم رضایش همه سود تو از این سودا بود طفل ششماهه که همراه تو آمد به جهاد
اثر صدق ز سربازی او پیدا بود جشن میلاد تو آرد به طرب دلها را فرخ آن جشن کز آن خرمی دلها بود مبر از یاد در آن روز
که خواهد آمد امشب از یاد تو در مجمع ما غوغا بود

ص: ۲۵۶

آسمان طالع فرخ سیری پیدا کرد طایر عشق فلک سیر پری پیدا کرد گل پیوند نبوت به ولایت بشکفت باغ دین لطف و صفای دگری پیدا کرد گل پیوند نبوت به ولایت بشکفت باغ دین لطف و صفای دگری پیدا کرد رنجهها دید از اولاد ابوسفیان دین حالی اسلام مبارک پسر پیدا بود سر فراز است پیمبر که ز زهرای بتول چو حسین از علی اکنون پسر پیدا کرد شوق لرزید که سرباخته ای می آید عشق خندید که ره راهبری پیدا کرد جای آن است که آدم به ملایک گوید شجر خلقت از امروز بری پیدا کرد تا بدانند بشر را چه هنرها باشد سینه ی عشق فروزان شری پیدا کرد آتشی بود که در خرمن هستی افتاد عالم از گرمی او شور و شری پیدا کرد

رسم آزادگی و شیوه ی جانبازی از اوست بیشه ی عشق عجب شیر نری پیدا کرد بر سر کوی وفا خیمه زد و می دانست که چرا
پر خطر این سان گذری پیدا کرد در ره دوست به صد شوق سر از دست بداد تا میان همه عشاق سری پیدا کرد حرمت زندگی
از عز شرف باشد و بس مرگ اولی است شرف چون خطری پیدا کرد وادی عشق بلاخیز به فریاد آمد که حسین آمد و ره
رهسپری پیدا کرد ای حسین، ای که به دامان تو هر کس زد دست آه او پیش خداوند اثری پیدا کرد روز میلاد تو دل غرقه ی
بحر شوق است کز ولای تو به فردوس دری پیدا کرد لیک این همه چون نام تو آمد به میان هر که بشنید ز غم چشم تری پیدا
کرد

ص: ۲۵۸

ای یاد تو در عالم آتش زده بر جانها هر جا ز فراق تو چاک است گریبانانامت چو به لب آید همواره بود با آه از شوق تو در دلها بر پا شده طوفانها پروانه ی بی پروا یعنی تو که در وصفت بر منبر شاخ گل بلبل زده دستانهای گلشن دین سیراب با اشک محابنت از خون تو شد رنگین هر لاله به بستانها بسیار حکایت ها گردیده کهن اما جانسوز حدیث تو تازه ست به دورانها هر چند پریشانی شد حاصل عشاق با یاد تو از هر سو جمعند پریشانهایک جان به ره جانان دادی و خدا داند کز یاد تو چون سوزد تا روز جزا جانها در دفتر آزادی نام تو به خون ثبت است شد ثبت به هر دفتر با خون تو عنوانها

این سان که تو جان دادی در راه رضای حق آدم به تو می نازد ای اشرف انساهاقربانی اسلامی با همت مردانه ای مفتخر از
عزمت همواره مسلمانهاقربانگه عشق تو شد قبله ی اهل دل زین کعبه ی جان افزا آرایش ایمانهاعشاق بلا پرور خود را چو برند
از یاد با دوست چنین بندند بی واسطه پیمانهامدح تو که یارد گفت ای سرور جانبازان کاین وصف نمی گنجد در دفتر و
دیوانهامیلاذ حسینی را تبریک به خود گویند آنان که چون من هستند ترسیده ز عصیانها

ص: ۲۶۰

من ایستاده بر لب دریای بیکران مبهوت از تلاطم امواج سرگرانحسرت برم که کاش توانستمی به جهد این جا شناوری کنم اما کجا توان؟ آری هر آن که مدح حسین آرزو کند چون من شناوری است بدریای بیکرانای نور چشم فاطمه، اکنون عنایتی تا شرم بهره ام نشود پیش دوستانمولود نیک عهد زمینی که آمده ست روز ولادت تو سعادت از آسماندر دفتر زمانه به خون نام پاک تو زینت فزای مکتب عشق است جاودانان پاکبازی تو که بود امتحان حق شد اصل سرفرازی آدم در امتحاناز آسمان سرشک مصیبت فروچکید روزی که خون پاک تو شد بر زمین روان

از سرفرازی تو پی حفظ مردمی بر آدمی ست معنی آزادگی عیانگفتی که چون شرف به خطر اوفتد رواست ازاده مرد یکسره دل بر کند ز جانتحقیر زندگی که صلاهی شهامت است زیبا رشادتی است که دادی تو اش نشانیا مرگ یا حیات به دلخواه دین و عقل زیننده نیست زیستنی بین این و آنهرگز کهن نمیشود این مکتب ای عجب گویی که تازه خون حسین است در جهاناسلام را که منجی و محیی تو بوده ای هستی ز حادثات فراوان نگاهبانهر جا که پرچمی ست به نامت در اهتزاز دل ز آن پر التهاب شود، دیده خونفشاندر نام جاودان تو هست آن اثر که دل با یاد آن ز خاک زند پر به کهکشانتو راه و رسم زندگی آموختی به خلق پیروز آن که راه تو بگزید از آن میاندرس ات همین که: بهر رضای حق ای بشر بگذر ز خود که هست همین سود بی زیاندر خون سرخ فام تو برق حقیقتی است کآزاده را ز محنت دوران دهد امانیعنی رضای دوست چو بگزید آدمی آسان شود بر او همه دشواری زمان

ص: ۲۶۲

از پشت زین به خاک چو خورشید دین نشست برخاست شورشی که فلک بر زمین نشستاز شش جهت بلند شد آهی که دود آن بر طاق منظر فلک هفتمین نشستافلاک را سرشک مصیبت ز سرگذشت ایام را غبار الم بر جبین نشستآن بی حیا که سینه ی او جای کینه بود بر سینه ی شریف امام مبین نشستخونی به خاک ریخت که در چرخ چارمین در خون دیده، عیسی گردون نشین نشستبرخاست طرفه گردی از این تیره خاکدان بر روی ساکنان بهشت برین نشستگل‌های لاله رنگ ز دامان، به دیده ریخت این خار غم چو در دل روح الامین نشست

اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب طیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب فلک! از دو رنانه‌نجان خود لختی عنان در کش شکایت های گوناگون مرا با کوکب است امشب برادر جان! یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن که زینب بی تو چون در ذکر یا رب یا رب است امشب جهان پر انقلاب و من غریب، این دشت پر وحشت تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشبسرت مهمان خولی و تنت با ساریان همدم مرا با هردو اندر دل هزاران مطلب است امشب گویا با ساریان امشب نبدد محمل لیلی ز زلف و عارض اکبر قمر در عقرب است امشب صبا از من به زهرا گویا شام غریبان بین که گریان دیده ی دشمن به حال زینب است امشب

نادم نه ای ز دور خود ای آسمان هنوز دشمن به گریه آمد و تو سرگران هنوز شرمت نشد فرات! که لب تشنه جان حسین
بسپرد در کنار تو و تو روان هنوز غلتان به خون برادر با جان برابرم دردا که زنده ه ام من نامهربان هنوز ای شاه تشنه لب، که
برید از قفا سرت کاید صدای العطشت بر سنان هنوز آواز کوس، بانگ جرس، صوت الرحیل شرح جفای شمر و سنان در میان
هنوز ای ساربان عنان شتر بازکش دمی در خواب رفته اصغر شیرین زبان هنوز

نیک پی اسب! چرا بی رخ شاه آمده ای پیل بودی تو چرا مات ز راه آمده ای؟ برگ بر گشته و تن خسته و بگسسته لگام هوش خود باخته با حال تباه آمده ای فرس قافله سالار تو کشتند مگر که تو با قافله ی آتش و آه آمده ای اندکی پیش تو را بال هما بر سر بود چه شد آن سایه که این جا به پناه آمده ای با رخ سرخ برفتی ز بر ما تو کنون چه خطا رفته که با روی سیاه آمده ای همان شاه که بردی تو به میدان بلا بی گنه کشته عدو و تو گواه آمده ایشه ما را مگر افکنده ای، ای اسب به خاک عذرجویان ز پی عفو گناه آمده ای

آه از آن روز که در دشت بلا- غوغا بود شورش روز قیامت به جهان بر پا بود خصم چون دایره گرد حرم و شاه شهید در دل دایره چون نقطه ی پا برجا بود عرصه ی دشت چو دیبای منقض از خون و آن همه صورت زیبا که در آن دیبا بود جان به قربان ذبیحی که به قربانگه دوست با لب تشنه روان می شد و خود دریا بود تو میندار که شاهنشاه دین در گه رزم در بیابان بلا بی مدد و تنها بود انبیا و رسل و جن و ملائک، هر یک جان به کف در بر شه منتظر ایما بود خون هاییل که شد ریخته از سنگ جفا گر به عبرت نگری کشته ی آن صحرا بود پرده پوشان نهانخانه ی ملک و ملکوت همه پروانه ی آن شمع جهان آرا بود

قتل عباس و علی اکبر و قاسم ز ازل بر فرامین قضایای فلک طغرا بود و رنه اندر نظر قهر شهنشاه شهید عدم هر دو جهان بسته به حرف لا بود علی اکبر به رخ چون گل و با قد چو سرو فرد و تنها به سوی روزمگه اعدا بود علم الله که شقایق نه بدان لطف و سمن نه بدان بوی، صنوبر نه بدان بالا بود گرد شمع رخ اکبر، به گه صبح وداع لیلی سوخته، پروانه ی بی پروا بود زخم بر جسم علی اکبر و لیلا- دل خون خون ز مجنون رود آری چو رگ از لیلا- بود در همه ملک بلا نیست به جز ذکر حسین قاف تا قاف جهان صوت همین عنقا بود «نیر»! آن روز که طغرای قضا می بستند سرنوشت من از این نامه همین طغرا بود

ص: ۲۶۸

بازم از واقعه ی دشت بلا یاد آمد خرمین صبر و ثباتم همه بر باد آمد در شگفتم ز چه درهم نشد اجزای وجود زان هم ضعف که بر علت ایجاد آمد آن از آن دم که شه دین به هزاران تشویش بر سر قاسم ناکام به امداد آمد دید کاغشته تنش چون گل سیراب به خون آهش از آتش اندوه ز بنیاد آمد گه به زانو سر حسرت که مر این صید ضعیف به چه جرمی هدف ناوک صیاد آمد گه به دندان لب حیرت که گه جلوه گری چشم زخم که بر این حسن خداداد آمد؟ پس چون جان پیکرش از لطف در آغوش کشید رو به سوی حرم آورد و به فریاد آمد کای عروس حسن از بخت شکایت منما حجله ی حسن بیارای که داماد آمد «نیر»! از خاک در شاه مکش روی نیاز کان که شد حلقه به گوش درش آزاد آمد

«تا خبر دارم از او بی خبر از خویشتم با وجودش ز من آواز نیاید که منم» پیرهن گو همه ی پر باش ز پیکان بلا «که وجودم همه او گشت من این پیرهنم» باش یک دم که کنم پیرهن شوق قبا ای کمان کش که زنی ناوک پیکان به تمنعش را روز بهار است کجا شد رضوان تا برد لاله به دامان سوی خلد از چمنروز عهد است بکش اسپرم ای عقل ز پیش تا تصور نکند خصم که پیمان شکنمی نیابد به کفن راست تن کشته ی عشق خصم دون بیهده، گو باز ندوزد کفمنسخت دلتنگ شدم همتی ای شهپر تیر بشکن این دام و بکش باز به سوی وطنمدایه ی عشق ز بس داده مرا خون جگر می دمد آبله ی زخم کنون از بدنمگوی مطلع چه عجب گر برم از فارس فارس تا به مدح تو شها «نیر» شیرین سخنم

بابک نیک طلب، غنچه های تشنه

ماه خورشیدی و گل و شبنم رسید ماه اشک و شیون و ماتم رسید تازه شد داغ شقایق های باغ باز هم از راه ماه غم رسید قلب من مثل پرستویی رها در هوای آشنا پر می زند می رود تا دشت سرشار از عطش چشمه ها را یک به یک سر می زند باز می پیچد صدای تشنگی در سکوت سرد صحرای صبور آسمان ای مهربان، آبی رسان بر گلوی تشنه ی گلهای نورای خدا فردا نمی آید چرا باز امشب کودکان لب تشنه اند گریه کن ای ابر باران گریه کن غنچه های بی زبان لب تشنه اند

ص: ۲۷۱

باز هم از راه غم رسید ماه اشک و شیون و ماتم رسید تازه شد داغ شقایق های باغ ماه خورشید و گل و شبنم رسید

ص: ۲۷۲

ای که پیچید شبی در دل این کوچه صدایت یک جهان پنجره بیدار شد از بانگ رهایتا قیامت همه جا محشر کبرای تو
برپاست ای شب تار عدم شام غریبان عزایتعش و آتش و تنهایی و شمشیر شهادت خبری مختصر از حادثه ی کرب و
بلایتهمراهانت صفی از آینه بودند و خوش آن روز که درخشید خدا در همه ی آینه هایتکاش بودیم و سر و دیده و دستی چو
ابوالفضل می فشاندیم سبک تر ز کفی آب، به پایتاز فراسوی ازل تا ابد، ای حلق بریده می رود دایره در دایره، پژواک
صدایت

آبی برای رفع عطش در گلو نریخت جان داد تشنه کام و به خاک آبرو نریختدستش ز دست رفت و به دندان گرفت مشک
کاخ بلند همت خود را فرو نریختچون مهر خفت در دل خون شفق ولیک اشکی بیای دشمن خفاش خو نریختغیرت نگر که
آب به کف کرد و همتش اما به جام کام، می از این سبو نریختچون رشته ی امید بریدش ز آب، گفت خاکی چو من کسی
بسر آرزو نریخت

قضا به دور جهان از فلک حصار کشید که خوش دلی نتواند به گرد ما گردید جهان نه تنگ چنان از هجوم غم شده است که خون تو اندم آسان ز دل به چهره دویدلند گشته ز هر سو غبار حادثه ای خوش آنکه چشم از این تیره خاکدان پوشیدز گرد فتنه نمی کرد گم اگر خود را سپهر از پی خود روز و شب چه می گردید؟ در این زمانه چنان قدر دین به دینار است که غیر مالک دینار را نی اند مریدنه ابر ظلمت عصیان چنان جهانگیر است که ذره ای شود از آفتاب شرع پدید جهان ز آب ورع دشت کربلا شده است فتاده شرع در او خوار چون حسین شهید شهید تیغ جفا، نور دیده ی زهرا که در عزاش دل و دیده ها به خون غلتید

ستم کشی که ندانم به زیر بار غمش زمین چگونه نشست، آسمان چسان گردید؟ به رسم ماتمیان در عزای او تا حشر برهنه گشت جهان روز و، شب سیه پوشید برای ماتم او بسته شد عماری چرخ علم ز صبح شد و سر علم بر آن خورشیدنگشت از لب او کامیاب آب فرات به خاک خواهد از این غصه روز و شب غلتیدنگرید ابر بهاران مگر به یاد حسین ننوشد آب گلستان مگر به لعن یزید

ص: ۲۷۶

واعظ قزوینی، خاطر جبریل

شمشیر نبود آنکه بر او خصم ز کین زد بود آتش سوزنده که بر خانه ی دین زدهر گرد که برخاست از آن معرکه خود را بر
آینه ی خاطر جبریل امین ز دباران نبود کز غم لب تشنگی اش، بحر خود را به فلک برد و ز حسرت به زمین زد تا تشنه لبش
دید عقیق یمن، از غم صد چاک نمایان به دل از نقش نگین زد خون ریخت ز سر پنجه ی خورشید جهانتاب از بس که ز غم
بر سر خود چرخ برین زد

ص: ۲۷۷

زان روز که بر خاک فتاد آن قد و قامت بر خویش فرو رفت ز غم، صبح قیامتآفاق به سر خاک سیه ریخت ز ظلمت در خاک
نهان گشت چو خورشید امامتآن روز که کردند ز جا خیمه ی او را چون کرد دگر خرگه افلاک اقامت؟ بر نیزه چو دید آن سر
آغشته به خون را پنداشت جهان سر زده خورشید قیامتهر کس که تن بی نفسش دید و نفس زد باشد ز نفس بر لبش انگشت
ندامتآن کس که لب تشنه ی او دید و نشد آب بر سینه زند از دل خود سنگ ملامتآن را که نشد دیده پر از خون ز عزایش
باشد مژه دندان، نگه انگشت ندامتآن کیست که چون لعل پر از خون جگر نیست در ماتم آن گوهر دریای کرامت

ای نال ز جا خیز که شد ماه محرم ای گریه فرو ریز که شد نوبت ماتمای مردمک از اشک فروریختن آموز در ماتم شاه شهدا، سرور عالمتابان نه هلال است درین ماه ز گردون بر سینه کشیده ست الف قرص مه از غمیا شعله ی افروخته ای در دل چرخ است کز آه مصیبت زدگان گشته قدس خمیا آنکه خراشی ست به رخسار، جهان را در تعزیه ی اشرف ذریت آدمیا ناخن آغشته به خونی ست فلک را از بس که خراشیده ز غم سینه ی عالمی نی غلطم پرده ی قفل در شادی ست یا بر رخ ایام کلید در ماتم

سیمین دخت وحیدی، آتش شرم

دلم به سمت تو کوچید چون پرستوها نساخت لانه به بالای برج و باروهاغزال زخمی عشق توام کجا گیرد دلم قرار بجز با تو در فراسوهازن به سینه مرا ای به جان خریده بلا! هزار تیر بلا از کمان ابروهامرا به آتش شرمی که روی پیشانی ست نگاه کن به قیامت! نه با ترازوهاز ابر رحمت خود، در وقوع رستاخیز بیار بر سر من از دل هیاهوها تو را به العطش کودکان قسم، ای ماه بگیر دست مرا با بریده بازوهامرا پناه ده ای هاشمی نسب، عباس! به زیر سایه خود چون رمیده آهوها

ص: ۲۸۰

سیمین دخت وحیدی، کنار علقمه

ناگاه باغ سبز پیمبر سوخت آینه شجاعت حیدر سوخت آتش گرفت فاطمه را گلزار سرو بلند قامت اکبر سوخت در حجم نینوای عطش پرورد یک باغ از تبار صنوبر سوخت رگبار فتنه از همه سو بارید یک دشت لاله های معطر سوخت از بوستان خرم پیغمبر سر برکشیده نخل تناور سوخت فریاد العطش به هوا برخاست پرواز، روی بال کبوتر سوخت مردی کنار علقمه در خون خفت زین درد و داغ، جان برادر سوخت بر روی دستهای پدر طفلی لب تشنه چون شقایق پرپر سوخت

ص: ۲۸۱

هر سینه ای که بوی خدا می داد در معرض شقاوت خنجر سوختخورشید تابناک، به خاک افتاد یک آسمان تاللو اختر سوختهفتاد و دو ستاره نور افشان در یک فضای تب زده یکسر سوختاز بس که سوز حادثه وسعت داشت شعر و کلام و خامه و دفتر سوختدر راه عشق خالق بی همتا آنکس که بود از همه بهتر سوخت

ص: ۲۸۲

برای شیعیان من باز شور محشری دارم به جان از گفتگوی عالم ذر، آذری دارمچو بر ذرات عالم شد خطاب از حضرت عزت که من در عین بی چونی به ظاهر مظهري دارمباشد خلقت عالم جز از بهر شناسایی وزین ایجاد کردن، طرفه رمز مضمري دارمشه دین ز آن میان برخاست کی دارای بی همتا من اندر مظهریت طرفه والا- گوهری دارمندا آمد که باشد حامل بار اماناتم؟ بگفتا من جز اینها قصد و میل خاطری دارمندا آمد که باید بود اندر کربلا عطشان بگفتا من لب خشکیده و چشم تری دارمند آمد که باید کشته دید اصحاب و اعوان را بگفتا غیر از این کی من هوای دیگری دارمندا آمد که باید اهل بیت دربه در گردد بگفتا در خور این باده باری، ساغری دارم

ندا آمد که صهبای حوادث را کران نبود بگفتا من در این ره خسته از جان خواهری دارماز این پس بس کن ای «وصاف»
وصف عالم ذر را که از سوز سخن های تو بر دل آذری دارم

ص: ۲۸۴

ماذن گلبانگ بلا کربلا مشهد شاه شهدا کربلا حادثه ی سرخ زمان در زمین رایحه ی سبز رها کربلا هق پیچیده به گوش
فلک جاری فریاد رسا کربلا مقتل هفتاد و دو خورشید عشق گرم دل از خون خدا کربلا مشعل اندیشه ی فردایان مهبط انوار
هدا کربلا انجمن انجم آفاق نور جلوه گه مهر ولا- کربلا- کعبه ی دل مروه ی سعی و صفا قبله ی جان کوی وفا کربلا زمزم
آغشته به خون علقمه نشئه ی گلزار بقا کربلا

از برکات ید بوفاضلی تا به خدا دست دعا کربلامشعله ی مشتعل انقلاب جبهه ی خون، سنگر لا کربلا خاک به گردون ز
شرف بر شده کرب و بلا کرب و بلا کربلا

ص: ۲۸۶

قبله ی حاجات، الا- ای کعبه ی کوی ولا غرق خون ای خاک آتشناک دشت کربلا گلشن مینو، بهشت آرزو، باغ امید تربت پاک حسین بن علی مرتضاجلوه بخش جان زهرا، قره العین علی نور کشتی نجات، انوار مصباح هذایشوای پاکبازان- مقتدای انس و جان عاشقان راه حق را در طریقت رهنمای فروغ روشنی بخش دل و جان روی تو دیده را از برتر از افلاک عزت توتیاشد فرات از خون هفتاد و دو گوهر لعل فام دجله آتشگون شد از داغ فراق لاله هاقرن ها شد با غمت ره توشه دارد هر غریب از غبارت ای به درمان دردمندان را دواتشنه کامان را دمی دریاب ای دریای عشق کیست چون ما خشک لب، ای چشمه ی آب بقا؟

تا همه حاجات محتاجان روا داری، مراست ای مجیب الدعوه دایم در برت دست دعادستگیبری کن مگر پایم نلغزد در صراط
رحمت آور، ای امام الرحمه در روز جزا «یاور» از دامان وصلت کی کشد ای دوست دست تا به پایت سر سپارد، کی شناسد
سر ز پا

ص: ۲۸۸

حریم عصمت، آنکه ناقه ی عریان سواری ها؟! نگون باد از هیون چرخ این زرین عماری هایکی چونان که نیلوفر، در آب از اشک ناکامی یکی چون لاله در آذر ز داغ سوگواری هانه تن از تاب آسوده، نه جان از رنج مستخلص نه دل از آه مستغنی، نه چشمه از اشکباری هانه از اقبال، پیروزی، نه از ایام بهروزی نه از اختر مددکاری، نه از افلاک یاری هایکی چون چشم خود در خون، ز زخم ناشکیبایی یکی چون موی خود پیچان، ز تاب بیقراری هاعنا، محرم، بلا برقع، سرا: بی در، جفا: دربان غذا: خون، فرش: خاکستر، زهی حرمت گزاری ها! یکی بیمار و در تب، خشت و خاکش بالش و بستر یکی لخت جگر بر کف پی بیمار داری هانه از تیمار رنج آن را تمنای تن آسایی نه از آسیب بند این را امید رستگاری ها

در این ماتم خلیل از دیده خون افشانند و آزر هم به داغ این ذبیح الله، مسلمان سوخت، کافر همشگفتی نایدت بینی، چو در خون دامن گیتی کزین سوگ آسمان افشانند خون از دیده، اختر همبه سوگ فخر عالم از بنی جان، وز بنی آدم ز افغان شش جهت، ماتمسرا شد، هفت کشور هممکید آن تاجدار ملک دین تا از عطش خاتم ز دست و فرق جم، انگشتی افتاد و افسر همبه خونس تا قبا شد، لعلگون دستار، گلناری به باغ خلد زهرا جامه نیلی کرد، معجر همز تاب تشنگی تا شد شبه گون لعل سیرابش علی زد جامه را در اشک یاقوتی، پیمبر همچو فرق کوکب برج اسد از کین دو پیکر شد ز سر بشکافت فرق صاحب تیغ دو پیکر همچو نخل ساقی کوثر زبان از تشنگی خایید به کام انبیا، تسنیم خون گردید و کوثر هم

مکافات این عمل را، بر نتابد وسعت گیتی چه جای وسعت گیتی، که بس تنگ است، محشر همفلک! آل علی را جا کجا
زیید به ویرانه؟! نه آخر غیر این ویرانه بودی جای دیگر همز ابر دیده «یغما»! برق آه ار باز نستانی زنی تا چشم بر هم، خامه
خواهد سوخت، دفتر هم

ص: ۲۹۱

پیا به گودی از آن شد خیام اطهر او که چشم خصم نفیتد به روی دختر اوولی دریغ، که از بعد قتل او دشمن ز روی دختر او برگرفت معجز او نبود قطره ای از آب بهر طفلش و، بود فرات موج زنان جاری از برابر اویداد دستش و نامد به دستش آب و ز شرم به خیمه گاه نیامد دگر برادر او بین وفا و مروت، کز اهل بیت رسول فدا شد از همه اول، علی اکبر اوز کهنه پیرهنی پاره پاره از پیکان نکرد صرف نظر خصم و کند از بر او همه بیپرسم از پستی عدو، که چرا بتاخت اسب پس از مرگ او به پیکر او؟ به گوش دل شنوی چون به کربلا گذری ز قتلگاه برادر، خروش خواهر او

هنوز سر ز تن آن بزرگوار جداست به کربلا تن او، تا کجا بود سر او؟ غلام همت آن مردمم که جا دادند به پاس یاری او در
حریم بستر او از این سعادت و توفیق ای «حییب» بیال که هم به درگه اوایی و هم ثناگر او

ص: ۲۹۳

هلال ماه محرم دوباره گشت پدید ز دیدنش دل آزادگان خاک تپیدتپید، نی دل آزادگان خاک ز غم که از رسیدن آن قلب قدسیان لرزیدخمیده گشت نه تنها ز غصه پشت هلال که آسمان هم از این غم هلال وار خمیدتو ای هلال از آن لاغری و زرد و نزار که دیده ای توان دید آن چه گوش کس نشنیدتو دیده ای که از اطفال تشنه لب، هر دم صدای العطش از فرش تا به عرش رسیدتو دیده ای که ز زخم سنان و نیزه و تیر نهال قد جوانان به خاک و خون غلتیدتو دیده ای که ز خاک مزار پاک تنان به جای لاله و گل، چشمه های خون جوشیدتو دیده ای که ز خون شد خضاب، اجسادی که زردروی شد از شرم رویشان خورشید

تو دیده ای که به پاهای نرم تر از گل ز چور و فتنه ی دونان چه خارها که خلید تو دیده ای که به لبهای همچو غنچه ی گل
بداد بوسه ز چوب ستم، یزید پلیدمن از تو در عجبیم ای هلال سنگین دل که دیدگان تو این حادثات را، چون دید؟ اگر به
جای تو بودم، برای تشنه لبان ز آب دیده نمودم هزار سیل پدید اگر به جای تو بودم حجاب می گشتم که بر برهنه تنان، سایه
افکند خورشید

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

